

C

MS BW
IVANOW

0097

Matter. In fact, the waves were
 at of Kaduna in this case than in the
 case, which lasted for 163 sec., in
 large undulations, so that it may be
 terms showing no preliminary tremor.
 1923: 14h 37m 4s. This was
 all off the eastern coast of Kaduna, the
 case severely than any of the above
 one more example of seismograms
 the first phase, 11.8 sec. in duration,
 and half slow undulations.
 1924: 7h 57m 21s. This was a large
 the margin of the Tascara Deep at
 720 km in N 48° E from Tokyo. Its
 31, 1902² their origin having been
 phase which lasted for 1 m 20s was
 former having the period of 81 sec.
 two earthquakes was registered by the
 instrumental constants, the writer tried
 of the leading undulation at first as
 he found many discrepancies among
 rent seismograms or shown in Tabia
 the form of the undulations made him
 which is traced by writing index
 on to the platform of the instrument.
 undulation as due to certain amount
 remained in that state during one-
 and calculated it from the different
 in Table II.
 values of the writing index when the
 8 sec. of the complete period of free
 leading amplitudes in free damping
 $\lambda = c^2 T$. In Table II, A, H and I are
 amplitudes calculated for horizontal motion
 by the re-isters

00161251a

97

Sharḥ-i-Lama'at-i-'raqī.

(Sufism).

c

2000 - 1000 - 1000 - 1000

(1000)

زان سبب عشق عاشق مشتاق **پاکت** هر یک و عشق خود و ممتاز نامی است خواه که
 ننی که کشت و غیرت کند میگوید چون عشق در صورت عاشقی و در کسوت
 مستوی نشود و را بجز و بخود با صفت وحدت طالب آمد و عاشق را و عشق
 منطوی کرد ایند عینا یعنی از جهت آنکه وجود مشتوق است که هستی عاشق شده
قول و آنروای معشوق در عاشق حکما یعنی خون عاشق از غلبات عشق رخسار
 بی غم کشید مشتوق در کمال قدرت هستی را خلو گمان خود و گوید
 روی چکم **وقل** **عاشق** و زهن **الساطل** و از **عاشق** اندک **مراغ**
 آتاس از میان بروم **قول** **والمراغ** مرد و در **عشوق** است او
 عشق و معشوق در سطوت وحدت عشق **عشوق** از وجود
 وجود و محض بی رده اسما و صفات باقی جمیع
 است که قطع نظر از آنست و اعتبارات کردی عاشق
 و عشق بر صرف خود باقی می ماند چنانکه **عشق**
 تا معشوق **عشق** از رخ جو بر گرفت **عشق**
 کس را نداد جواب **قول** **وینا کنت**
 فی اللذی بطن الظهور فی الظهور

طالبی و مطلوبی ظاهر شد معنی هر چند که ذات حق تعالی من حیث هی می نه بدو اشارت می توان کرد و نه در عمارت آوردن حکم **بعلم و محمل غیره** اما از روی اسما و صفات و ظهوره بالمظاهر هم اشارت می توان کرد و هم در عمارت آوردن اکنون مصنف علیه الرحمه مکتوبید که لایود محض **مصفا فی صیغته آن ارف** نشنیده اسما و صفات خود خود را از روی واجبی در آینه ممکن بر خود جلوه داد تا نام عایشی و معشوقی ظاهر شد **قول** ظاهر را باطن نمود و آوازه عایشی برآمد یعنی از طرف باطن حکم **بجمله قول** باطن را بطاهر ما را استع نام معشوق آشکارا شد یعنی باطن در **بفرستید** اصیبت بیاس اسما و صفات در پوشید که در عکس اول شد معنی ظاهر کرد دعوی معشوق میگرد عاشق و باطن که عاشق بود دعوی معشوقی آفتاب و صفتی **بجمله** را بود در **بجمله** بعکس نمود **قول** یک عین عشق که بر او دزیره بود چون کشت ظاهر این همه اغیار را **بجمله** که محقق است که **بجمله** بوکی نیست اما چون این هستی اس برده اسما و صفات تجلی که در عالم کثرت و زینت ظاهر شد **قول** ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطن است مصنف علیه الرحمه او گاه فرمود که ظاهر را باطن نمود آوازه عاشقی برآمد یعنی از باطن و تا نیا فرمود باطن را بطاهر ما را است نام معشوقی آشکارا شد اکنون در پینه

بهت بیان میکند که نام معشوق هم از طرف باطن استکارا شده یعنی چون باطن
 قابلیت پس اسما و صفات غیرین گردانید بر طاهر عرض کرد ظاهر که معشوق باطن بود
 عاشق باطن بلکم **بجوتی قول** مطلوب را که دیده طلبکار آمدن موکدا این معینت که
 گوشت اگر سبیلی سوال کند که در یک ذلت چگونه عاشق و معشوق صورت
 بند و جواب کوی چون در شخص و اجزای عالم و علم و معلوم مقصود می شود این را
 بدان قیاس کن **قول** عشق با روی معشوق آینه عاشق آمده تا در وی مطالبه
 خود کند یعنی از روی معشوق آینه عاشق آینه تا درین عاشق نظر کند
 خود را بنده برقع سواد الوجوه فی الدایر بر و گشت یعنی تا بود وجود رابطه
 در بود معشوق مشاهده کند **قول** و از روی عاشق آینه معشوق تا در وی
 اسما و صفات خود و بند یعنی عشق از روی عاشق آینه معشوق آینه تا معشوق
 چون نظیر هر چه عاشق بدان موجود است اسما و صفات خود پیوسته
 مانند حیات و علم و ارادت و قدرت و سع و بصر و کلام و غیره **قول**
 هر چند در دیده شود یک شهودش نماید اما چون یک روی بد و آینه
 نماید هر آینه همه آینه روی دیگر پیدا آید یعنی هر چند هستی یک است اما پس
 مرده اسما و صفات در مطا هر مختلف ظاهر شده است در بعضی نظا هر و عوی

تا بهم برزند وجود و عدم یعنی سلطان جبر ظهور از جهت آن ظاهر که در وجود مصفا
را که عبارت از نور وجود و محض است و عدم مصفا که عبارت از ماهیات محکمت
که در علم حق تعالی ثابت اند مقترن که دانند زیرا که اسم خالق طایب مخلوق است **قول**

شعری قواری عشق ز نور انکیز و شروای اعلیٰ در عالم یعنی وجود محض علم طایب بود
اسما و صفات عالم را بقدرت خود از کتب اند عدم صحای ظهور آورد هر آینه
عالم بی شور و شکر خود هر بود و در نه عالم با بود و با بود آرمیده یعنی در ماهیات

عالم که عبارت از اعیان ثابت است با بود وجود علی و با بود وجود خابنی در علم حق
تعالی آسوده و آرمیده بود **قول** و لا در ضلوع کانه نمیشود آسوده یعنی علم حق
تعالی معلوم و میشود حق بود و ازین جهت که تحقیق نمی گویند که ماهیات

محکمت مجبول کجای جلیل میشوند زیرا که صورت علمی حق تعالی اند و ایم
در علم حق مرسم اند آنگاه که کائن الله و لا بشی بعد ای من بطن **قول** اندم که

و هر که کون آتا نبود بر لوح وجودتش اغیار بنوده مستوفی و غنی قایلیم حق بودیم
در کون ضلوعی که دیار بنوده اینها دوست مو که اس معنی است که گفتند که

قول ناگفته عشق می قواری در ظاهر کجای از مرتبت حرفت و در مرتبت وجود
ز هر چه از روی کار یکستود و از روی معنوی خود را بر عالم جلوه کرد یعنی وجود و محض

بد اهل حال اسمای پرده حقیقین اریس برده است و اروقی و اسمی خود را
 بر عین عالم که عمارت از ماهیات ملکات است جلوه داد **قول** و تو حسن و تو بد
 شد عالم اندر نفس هویدا شد یعنی خون بر تو وجود محض که عمارت
 از وجود عاریت بر ماهیات ملکات فایض عالم بر تو قس ظاهر گشت
قول شکر و ام کرد از جمال او نظری بر حسن رویش بدیدش پیدا شد
 عاریت شد از لبش کوی ذوق او خون نیافت کویا شد زمین کمان
 بر که عالم را با استقلال وجودی است بکلین وجود که عالم بدان موجود است بر طایفان بدان
 مآذ که یاوشینوادم کرده است و مغض او بجاریت **قول** فروغ آن جمال عین را نوری
 داد تا بدان نور آن حال بدید خیر او را و بنا و نهی بدید بین چون عالم بوجود
 عالم موجود که دید قابل فیض الهی شد که تو جمال معشوق بصیرت
 عاشق را که نوری بخشید تا بدان نور مشایده جمال یا جمال معشوق
 نشد چنانکه آن فرموده است **رایت** ری بری **قول** لا اخل عطا یا هم
مطایب یعنی که هم دیده او باید تا جبره او بند **قول** عاشق
 جو لذت شهود نیافت ذوق وجود کشید زخمه قول کن بشیند یعنی مکن
 سخن قابل فیض الهی شد و لذت مشایده جمال معشوق دریافت و بتبعی

فصل

قول کن مشرف که دید **قول** قصه کمان برد بخانه عقیقه و دیده **شعر** ای ساقی که از آن
 می که دل زین نیست **یا** برکن قدیمی که جان شیرین نیست **یا** چون عاشر را معلوم شد
 وجود وی را معشوق است و در وقت منوی آمد و گفت ای معطر معطر فیض **الهی**
 ایران می جیست **دانی** و بعد در کام جامم رخها شد که برکت این **و** **عنه** **جیان**
 جشن وجود حاصل کنم **قول** **شعر** که هست شراب خوردن این کسی معشوق
 حکام خوردن این نیست **یا** یعنی اگر چه بعضی گمان می برند که ایشان در وجودی
 نیست باستقلال و با وجود آن وجود طالب معشوق شد ندانم و معلوم است که
 نیستی من جای شده است تا با کسی معشوق **قول** **شعر** **شیرین** **شیرین** **شیرین**
 شراب سستی در جام سستی **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین**
 که داند با عالم از کیم عدم بعضی **قول** **شعر** **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین**
 جام **یا** در هم است **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین**
 ما هیبت ممکن است **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین**
شیرین **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین**
 دیده ظاهر **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین**
 باطل **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین** **شیرین**

که شوق بر میان بخت و بعم در راه طلب نهادیم چون مستعد شد بده
مشغول شد از سر جد و جمدی ملج طالب محترت مشغول شد قله سری که
یافد نسیدیم زخلق از علم بعین آموار کوشش که باهوش شی خلاصه
کلام اینت مملکت هر چند در علم حق تعالی وجود علمی دارند که آن اعیان
نابت است در زخانه مانیز وجودی که پیش ایشان بعبارت است موجود
مشهد که ایست الخیر کا المعاینه قول بخت بار که دیده بخت و در نظر بر حال
عشق لغت و کنت **بارت ششی الا و است اسد فر قول** یعنی عالم عاشق که
عبارت از مکن است چون موجود است **بصیرت** معنی عالم نظر که
در او تجسس وجود واجب الوجود دیگر چیزی مانده **قول** که نظر در خود کرد و همگی
خود را وجود دید **قول** **علم النظر** یعنی بصیرت معنی بدیدیم چشم خود بود
وجودی را که من مضارفت **قول** **عج کار** معنی **موجود** و **موجود** معنی عاشق
کیست یعنی چون عاشق بدیده بصیرت در خود نظر کرد و چون مشغول
را دید که هستی او شده است تعجب کرد که هستی من کو **قول** اینجا عاشق عین
مشغول آید و او را از خود بودی ببرد تا عاشق تواند بود یعنی در مرتبه
امکن مشغول هستی عاشق شده است زیرا که عاشق را از خویش تن

وجودی نبود تا موجود متوازی شدن مشا اوست تا داخل بندهار موم قرعی است
آن مرغ خون در خود نظر کرد و کس موم جری دیگر ندید یعنی کرد که اگر تعیین مرغ
ممنوع کردید موم بی ماند **قول** او هنوز **کالم یکن** در عدم برقرار خود ثابت
است یعنی ممکن در نابود وجود خود در عدم ضیاف برقرار خود ثابت است
قول و معشوق کالم قول در قدم برقرار خود یعنی واجب در بود وجود
قدیم خود ثابت **قول** **و هو الان ما کان علی کان** موکه این معینت که گفته
شد و آب شمع صدر الیدین قونوی علیه الرحمه فرموده است **الشیء فی**
اقتضی امر الله لا شرط الا بالعلیه و اامت ذاته هم موکه این معینت
قول معشوق و عشق و عاشق هر سه است اینجا خون وصل می کند همان به
کار و از معنی هر چند تعینات و شخصیات عش و معشوق و عاشق اعتبار
میکنم اما چون قطع از تعیین و تشخیص کردی طراز ذات واحد صری دیگر
مقصود یعنی شوق وصل و تجر آن با صورت بند **هم من هم و من هم**
یدق لم یوف لم یوم **عشق** نام خود را خود می دید خوشت که در آینه نیز جمال
شکل خود را مطالع کند یعنی هر چند وجود محض در مقام وحدت صرف
خود را در خود مشاهده میکند و خوشت که در مقام کثرت تیرا سما و دعا

خود بداد در مرآت مشاهده کند چنانکه شرح علی الدین علیه السلام فرموده است که

رویه **نفسه فی آفرینگون** که **المراآت** **قول** نظر در آینه یعنی مرئی
که در صورت خودش در نظر آید یعنی نظر در قلب انسان کامل که **مقلد**

لجميع اسما و صفات است اسما و صفات خود را مرآت پدید که کما قال المنصور

رحمه الله علیه **قلوب المؤمنین** که **المراآت** **دانظر** **فیهما** **الحل** **رید** **ام** **نا** **بینه** **تقین**
در سینه جنود که در سینه نظر این است که

فی العین یعنی خودی او در مرآت نظر کرد و عکس خویش را دید عالم کفر است و بی

منور و کتبت ایات تو بی آیتم ان می نماید که دو حقیقت باشد **قول عاشق** **عاشق**
دور بادا دور بادا

من انبات **الانسان** باز رخ غیریت کرد و کتبت همه دار با دا و با دا و زمین که
دور بادا دور بادا

انبات است اینست که **قول** عاشق صورت خودش و دیده به چو نیم در جمال
انداخت **شعر** چون عکس رخ دوست در آینه عیان شد بر عکس رخ

خویش کارم کمر آن شد **قول** و چون در مری از نقش خود هست فتنه نقاش
کس نیست در میان تو خویش پیش این بیت مو که در این معنی که گفته

شد **قول** ماه آمد آفتابیت چنانکه از آفتاب هر در ماه سه بنیست یعنی ماه بچند
تابیستی بنیست ندارد که نور آفتاب می نماید ولی آفتاب در وی سه بنیست **قول**

که کلب **سوی** **دانه** **من** **سوا** **ششی** **ولاسن** **سواد** **دانه** **یعنی** **برین** **قیاس** **که** **گفته**
این صفت است هر فرشته عزای بجای او چیزی داشت در کسای عزای از فرشته عزای می

بیت و ذات حق تعالی از غیر حق تعالی و الا لازم آید که ذات حق تعالی محل
حوادث باشد تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً و نیست در غیر حق تعالی از او
خیر حق تعالی و الا بطری لازم آید و این نیز بحالت **قول** چنانکه نور مظهر با ماه نسبت کنند
صورت بچوب را بچوب اضافه کنند هر چند که ماه را نور با نبات میکنند
اما در حقیقت آن نور آفتاب است زیرا که محقق شده است که جوهر ماه نور ندارد
و عجیب هر چند ممکن را وجود با نبات میکنند اما در حقیقت آن موجود پرتو وجود
بعضی است زیرا که ممکن بحد ذاته وجود ندارد و **قول** **شعر** **والا** هر نفس که بر صورت
تختی پیدا است آن مخلوق است که نفس است کان نفس است یعنی و الا هر
صورت که بر لوح وجود ظاهر شده است صورت علمی آن صورت تعالی است **قول**
عاشق صورت نمودش و دیده بحکم در جمال انداخت **شعر** در یابی کن جو
برزند بوجی نونه بوجش خوانند و در حقیقت در یاب است یعنی هر چند وجود بچوب
پرتو خود بصورت عالم ظاهر گردانیده است اما هر وقت که قطع نظر از
تینت و تشخضات عالم کردی همان وجود بعضی است که بود **قول** کثرت و کثرت
صو را مواج حس را مسکت کند و اندک اسمی را من مع الوجود عمد و کند یعنی
تعالی از بدالات و واحد با **اسماء** و صفات هر وقت که واحد را اعتبار

هست خود را نمودی ای احد اندر تو تن بعد و بیکدی پیغم ترا که صد **هست**
 آن تویی **قول** قراین کس از پست و با هاش اید یعنی هر وجود را باطنی است و ظاهری
 هست اسم باطن از پست و اسم ظاهر اید و این است که معلومات علمیت الله تعالی
 را ازلی میگویند و چون ظاهر می شود ابدی می گویند **قول** با هاش تو هست
 و تو هاش که آن و بر رخ تویی تویی یعنی ازل ابدیت و اعتبار است که قطع
 نظر از نسبت و اعتبارات که دردی بر رخ تویی تو یعنی هستی متوهم ^{جای تو در دو} ایش بر که قطع
 ازل عین ابد است و ابد عین ازل **قول** یک نیست از تویی تو متوهم دو می گویند
 یعنی در یک عبارت است از وجود حقیقی یکیت و از وجود عارضی دو می ماید **قول**
 اگر تو خود را از آیه این در یابی دمی زنجی که آن تویی نسبت از میان بر خیزد یعنی
 هر وقت که قطع وجود از نظرت متوهم خود کنی و در **جمله** وجود حقیقی غوطه
 خوری جانشک وجود عارضی تو در **جمله** وجود حقیقی متلاشی شود **قول** **جمله** ازل
جمله **جمله** یا نیز دو اول بر یک **جمله** بر آید یعنی هر وقت که وجود متوهم تو در **جمله**
 وجود حقیقی متلاشی شود ازل و ابد ز یک یکدیگر بگرد و تیر از میان مرتفع گردد
قول امروز و پروردی و فرود **جمله** هر جا یکی بود تو **جمله** **جمله**
 یعنی جفا که میان ازل و ابد **جمله** و ممکن است در میان اینام نیز **جمله** **جمله**

تو باشی که اگر ممکن نیست باشد اعداد با هم ظاهر نشود **تو باشی** آنگاه چون دیده کش
مرا و باشی و تو در میان یعنی هر وقت که قطع نظر از وجود متوهم خود کردی بدار
اگر دیده بصیرت در خود نظر کنی وجود محض را بمنی گمستی تو شده هست پس
تو باشی از روی مستی و تو در میان **تو باشی** همه خواهی که باشی ای او باش
رو بفرز دیکه خویش هیچ میباشی این است موکداً این معنی است که گفت شد
و تم من فم و لم یبق لم یبق لم یبق چهارم غیریت معشوق که آن اقتضا کرد که
عاشق عراورد دوست ندارد و معراج نشود لا اوم عین اشیا که در تا
هر چه را دوست دارد و محتاج شود او بر یعنی که معشوق با وجود عظمت و
وجلال خود خواهان آنست که جمله عالم بپاورد دوست دارند اما هیچ وجه
خواهان آن نیست که عاشق تکلیف بر عاقدان در س ازین جهت خود را مستی
عالم گردانید تا عالمیان جمله بوی محبت محتاج باشند تا بوی مطلوب
و محتاج الیه باشد **بیت** عمرش غیر در جهان نگذشت لا بوم عین
جمله اشیا شد یعنی از آن جهت که غیر وجود ندارد خود را بهستی ماهیات
مکملات که بپایند **تو باشی** از وی هیچ خبر در جهان دوست ندارد که خود را
یعنی هر چند که موجودات مخلوقاتند بر دست مستی اما در حقیقت وجود معشوق

بنا که در حقیقت بر او استوار است

را دوست می دارند زیرا که محقق است که موجودات جو خود موجودند و صاحب
وجود مشوق است پس در حقیقت بر کس مشوق را دوست می دارند اما
بعضی می دانند که بعضی بنید اندک با بدانت **قول** استی با که تو کسی
در حالت حیات بد که مشوق است معنی تو شده است زیرا که **بیت** تو
نشوی ولی اگر بکنی حای برسی که تو نوی بخیزند و هر که این پورا یافت
او سنی خود خلاص شد و از غم دنیا و آفت بیا سوزد جدا که آن بزرگی نمود **قول**
چون بدانی که ظل کیستی فارغی که مردی و کز نیست تا نطن نبری که این آتش بر
بکتو است خود اصل سبک تو بگو بین او است بر و یک پداست بمن شک نیست
که این جمله منم یک بد و این دوست بود که این معنی است که گفته شد **قول** چون آفتاب
در آینه تابد خود را آینه آفتاب پندارد و او خود را دوست گیرد یعنی هر وقت که
آفتاب بر خود بر ماهیات ممکنات که مشابته آینه اند اشراق کند ممکن چون در
خود مشتابه آفتاب وجود کند ازین جهت خود را دوست گیرد و چنانکه آن
بزرگ فرمود **شعر** جان خود را عزیز می داریم که تا جایی کرده در جای
توله همه چیز محبوبست بر دوستی تو و در حقیقت اوست او آفتاب است یعنی
هر چند که الله تعالی ممکنات را خلق کرده است که خود را تطبیح دوست دارند تا در

حقیقت مشوق را دوست می دارد زیرا که کسی را ظهور ممکن است و وجود است
 و در حقیقت او واجب الوجود را وجود نیست **قول** هر چه را دوست یعنی معین
 است که نور و ظهور و وجود نیست **قول** آینه قابل شش نیت معنی خاصیت
 مایهات ممکنات همان نیت که وجود را بصورت خود ظاهر می کند **قول** او است
 که خود را دوست دارد در تو یعنی وجود و محض است که در آینه که عبارت از مایهات
 ممکنات است اسما و صفات خود را مشاهده می کند و با خود محبت می ورزد **قول**
 از چنان معلوم شد که **لا اله الا الله** معنی دارد که یعنی در خالق که بصیرت تو بنور
 دوست خدا در نظر او را **لا اله الا الله**
 حق پناش شود معلوم کنی که عشق باری خود می گوید **قول** پس در پیش من نهد **قول**
 معلوم کرد که **لا اله الا الله** اشارت روشن شود لایق که **لا اله الا الله** و او گوید
 یعنی هر وقت بصیرت تو بنور حق پناش شود معلوم کنی که مراتب پریشانی است که
 وجود را می غایت پس معلوم شود که وجود محض در مایهات ممکنات خود با خود عشق
 می باز و خود را مشاهده با کمال خود می کند و خود شنای خود می گوید **قول** هر چه **قول**
 که مصطفی صلوات الله علیه بر او کوید **لا اله الا الله** یعنی معنی و صریحی است هر وقت که
 دیده دل بنور حق میگردد بر نور و نورش شود که رسول الله علیه و آله هر چه گفت که
 خدا یا هر چه خود را در کن بگوشش و چشم من **قول** مگر می فرساید که متعین نیست

سخ و بعرض در این معنی مگر می نرسد ماید که خدا یا حرا و خود را کن بتوجه و سبح و بر سر
چشم **فانك الحجة كنت سمود بصره توي قور وانت قور الوارثين ابي وانت ختم**
اليقين قور اظهار جنین اسرار نازکی دارد اما معذور در از خود گفت حقیقت وجود پیدا
دان تروی که خود نمود و خود دید یعنی هر چند کاشی سر بویست فی باید کردن اما
مراست و در آن که حق است که بزبان سر خود ظاهر میکند زیرا که حیات و علم و از خود
و قدرت و سبح و بر و کلام تابع وجودند و در حقیقت عروج وجود ندارد تا سخن
و حدیث بنی صلی الله علیه و سلم برین معنی دلالت می کند که **جساکه و نوذ ان الخلق**
لینطق علی لب بن عمر جنید گفت کسی سالت که با حق سخن می گویم و خلق پندارند
بایشان می گویم یعنی چون شیخ جنید علیه الرحمه فرموده است که ازین چون از
پندار هستی و حقیم خود خلاص یافته بودم می پنداشتم که قابل شمع و سماع در آن
الکون مدت کسی با است که پندار هستی خود خلاصی یافته ام و درین مدت
معلوم کردم که قابل و سماع و حق نیست و ایشان که ارند از هستی خود
خلاص یافته اند پندارند که من سخن می گویم و ایشان می شنوند **قور**
سخ موسی همان شنید که بزبان شبیه سخن میگفت مو که این معنی است
گفته شد **قور** خود گوید و در از خود ز خود می شنود و ز ما و شما با نه

منی اعتبار منی و توی عتاب از وی محبوب شده است همانکه گویند که این بیت
 فرموده است **بیت** عتاب روی تو جانامم که چون گویم **د** رخ عتاب بر افکن
 مرا بر اندازی **د** اس هر وقت که قطع نظر از تعینات و شخصیات و اعتبارات
 می کنی و روزه منی و توی از پیش روی این بخار دوی از میان مرتفع گردد بعد
 از آن چون نظریه قابل وساحت کلی بآبی **هم من فهم دمن لم یذق لم یبر لم یعد**
عجم محبوب بعد در هر آینه روی دیگر نماید و هر دم بصورت دیگر و آید زیرا که صورت
 چشم که آفتاب هر دم دیگری شود مصنف علیه از هر طریقی که **کینوبه کل شیء فی**
منشی اما کیون **عجب المحل** مان می کنند وجود تمام در مظاهر حکم مظاهر
 می شود زیرا که صورت در حرات طاهری شود اگر مرات مدو است مدو می
 نماید و اگر حرات طولانیست صورت طولانی می نماید چنانکه حواصی سالی قدسی
 ۶۷ **بیر** فرموده است **شعر** دلبری از نوشته میگوید دیو روی نماید از خنجر
دلف و آمد هر نفس **حس** حوال ذکر می کرد و یعنی هر چند که مظاهر وجود را
 برنگ خود ظاهر میگرداند و این نیز هست که حال بر محل حکم میکند هر وقت که
 مظهر کثیف است وجود را برنگ خود ظاهر می کنند و هر وقت که مظهر لطیف است
 برنگ وجود طاهری شود یعنی رنگی رنگی دیگر و مثل اکو که کوزه سازند

بنا
۱

و آب کنند هر وقت که ناخشی نگرند جو کوره را نه بنند و اگر از بتور کوره
 سازند و آرات کنند چون ما و نطفه کند آب نه بنند **قول** می نماید هر
 دم حال و هر دم در آینه روی دیگر کون **میت** که بر آید بصورت حوا که بر آید بشو
 اوم یعنی وجود حکم مظاهر ظاهری میشود در صورت اوم آدمیت و در صورت حوا
 و نفس علی هذا **قول** و از سخاست که هر که در صورت دو بار روی نماید و در
 دو آینه بیک صورت بد اینا بد ابوطالب می فرماید **لا عملی فی صورت مرتین** و
لا عملی فی صورته الا تسین سخاست مصنف سخاست ابوطالب می فرماید که
 معنی دهد یعنی ازین جهت که وجود او مظهر یک مظاهر یک مظاهر یک مظاهر یک
 صورت معنی در یک مظهر دو بار ظاهری شود که اگر ظاهری شد می بایست
 که در عالم دو کس یافت می شد که جمیع الوجوه صورتشان بهم مانندی بود
 و در عالم صورت می بندد که جنسین دو کس باشند زیرا که خود این صفت
 ذاتی وجود است در مظهر و غیر مظهر که دام حکم شایسته است و اگر در دو
 آینه معنی در دو مظهر یک صورت ظاهری شد می بایست که در عالم دو
 کس یافت می شد که در معنی در جمیع الوجوه دیشترشان یکی می بود و
 این نیز بهم یافت می شود زیرا که استعداد مختلف واقع شده است **قول**

بدر و در فرود و در کار ص
صاحب هر دره را سنجیدند

۱۲
 چشم چون کاشی صد هزاران روی داشت آفتابش خورشید خنک
 این دو سمت سو که این معنی است که گفته شد یعنی هر چه که وجود محض بر تو خود را
 بر ما بهات ممکنات ~~تنبه~~ اینها با جوی خنک و بود غیر متشابه است
 و ما بهات ممکنات متشابه این جهت که جصل مکرر واقع می شود **قوله** لا و م
 هر عاشق آروشانی دیگر دهد و هر محی عبارتی دیگر گوید و هر محقق اشارتی
 دیگر کند بدینی اختلافی که میان فقرا و علما و حکما و غیر هم واقع شده از جمله
 گفت که در کلیات حق تعالی تکرار نیست مثلا اگر منظوری باشد واحد و چند
 نظیر و در وی نفس کند هر نظری و در این صورت ~~یک~~ یک بیند و این ناظر است
 اگر در یک نفس صد بار در منظوری نظر کند در هر نظری منظوری را بحسن و جمال
 بیند که دیگر ندیده باشد ای **موجده** اگر در ساعتی صد بار در جهتش
 بصد دیده می بینی متوقان که رخساری دو که دارد پس جای عبادت و است
 رحمت باشد چنانکه شرح عطار علیه الرحمه فرموده که مراع اگر تو نشان پسند
 بکوسنی نشان دیدم بلکه ای حرزیت صیدتی رض این مقام چنین بفر
 داده است که زب زدنیک **بگیر** او غزیری دیگر فرموده **تا دیلمان حیر**
فیما اگر ناظر آن خواهی که شمره **یا حسن** و جمال چنین منظوری بیان کنند

پلا سگ عبارت است که گفتن خواهد بود **قول** عبادت ناشن و مسک و اجند
و کل الی واک **الجمال** سر این بیت موکدین مینی است که گفته شد **قول** چون در
که کردار کثرتا سعادہ کنان روی خوبت در آینه روی بد خویش نیند زیجات
تفاوت را شامل است معنی هر چند صاحب کلیات الله تعالی محله موجودات را شامل
است ما هر موجودی بقدر استعداد خود مشاهده کلی تواند کرد **قول** که دانی که
بدین شستود که اطلاع است **دلن کان له قلب** می دان که ارتشده جمال
با کمال مشوق خلقی تام حاصل میکند کس که صاحب دل باشد **قول** انوار بقلیہ
خود در احوال تعجب و در صورتی که تواند کرد معنی چون صاحب دل می
که دل حسب احوال هر دم حال دیگر میگرد و میداند که وجود عام قیب ماییات
حکیمات بقدرت دیگر ظاهر می شود حکما که مصف علی الرحمن بیرون ازین رساله
فرموده است **شعر** در هر صورت تویی وینت خود صورت ترا
این حسرت حرقی در هر روان انداخت **ها قول** و اوان مطالع
فهم تواند کرد که مضطرب صلی الله علیه وسلم و امی فرماید که **من عرف**
نفسه عرف به و جنید رحمه الله علیه **ارجو** که یگوید **لونی الی لونی انانی**
که صاحب دلی بداند که مشاهده کند که در عالم جسم قسرا خود نیست ذو

وجود عامت که مستی عالم شده است یعنی پیا پیا بود و بود حق تعالی را
 دریا بد و ایشا رتی که جنید علیه السلام و انا کرده است هم در یاد
قول مسکویه صورت عکسها مختلف اند هر دم بصورت متبدل می شود چنانکه
 دل تحت تنوع احوال معنی شمع جنید علیه السلام میگوید که وجود در نظر هر یک
 مطابق می گیرد **قول** در جبر است که مثل القلب که مستی قلاة تعلیه فایز
 طبر الطین یعنی در رسول صلی الله علیه و سلم منقول است که دل بر مثال رست
 در سخن افتاده باشد ما بعد برش بر جانب که میگوید اند **قول** اصل این
 سخن مگر آن رخ است که مصطفی صلی الله علیه و سلم در حکم ده است **لا یولد الیخ**
فانما جنس نفس الرحمان معنی ما در یاد مکتوبه که از جنس رحمانت خداوند است
 نفس رحمان وجودیست که منبسط شده است بر مایات ممکنات **قول**
 اگر جوابی که از نجات این نفس بوی بشام تو رسد در کارستان کل بوم
 هوای شان بطارده شود تا عیان معنی که تنوع تو در احوال ارتفع او است
 در شیون و افعال معنی اگر میخواهی که از سلسله شدن نفس رحمان بر مایات
 ممکنات غیبه و جانی در کارستان اسما و صفات و افعال حق جل جلاله
 بطر کن هر وقت که در خود قیض مابلی بدانی که بنحی اسم قابض است

و اگر بسط یابی بدان که سما اسم باسط است و نفس علی هذا **اول** پس معلوم کنی که
لون الماء لون اناء آنگاه آن رنگ دارد که **لون الخبز لون تجوده** یعنی هر وقت که
 بدان تو که صبری و تبدلی که در عالم واقع می شود سیاه است و الهی اندکس معلوم
 کنی که خنایچه وجود در مظاهر رنگ ظاهر میگیرد و مطهر خون نیز لطیف می باشد
 رنگ وجود میگیرد و سلطان عارفین بایرید قدس سده سه خون در مقام رنگی
 آمد گفت من سستی است که بایرید راجی جویم فی پیام و زبان حال فالش آمده است
 بیت می گفت **شیر** اجزای وجود همگی دوست گرفت نهایت زغن است
 باقی همه است پس **لون الخبز لون تجوده** و **لون الخبز لون تجوده** و **لون الخبز لون تجوده**
و کانما حمر و لا قبح و کانما قبح و الا حمر یعنی از صفات مظاهر و لطافت وجود یعنی
 استخراج آنها حاصل شد که امتیاز در نفع شده است پس اگر نظریه کی تحقیقت
 کویا همه وجود است و مظاهر ناپدید و اگر نظریه مظاهر می کنی کویا همه مظهر است
 و وجود ناپدید **هم من هم و لم یبق و لم یبق لم یبق** نهایت این
 کار است که **محب تجوب** را آینه خود بیند و خود را آینه او بنی نهایت
 پیغمبر ممکن است که همستی و اجبه را آینه خود بیند و همستی خود را
 آینه و **احب المود من مرات المومن** **شیر** هر دم که در صفای رخ تو بیند کرد

که در عجب همان عظمت مصورش چون باز در فضای دل بچو نظر کن
 بیند خوانند بسخن دلبرش یعنی خون ممکن در بولین نظر کند واجب را
 بیند که کسی جمله اشیا شده است لا و م کوید که **دانا شبنا کما می** چون در دل
 خود نظر کند یک وجود مند که اسما و افعال و صفات خود در نظایر مختلف
 ظاهر شده است هر آنکه گوید **بسی فی الوجود موسی اسد و اسماء و انجال**
قالک و هو و منه وال قول سویچون کوه و ماورست در زردت و عجم است دکما ای و افعال او
 اینها دکاه او ناطقین گوید و این نطق از و گاه بر عکس این گاه این برک او برآید
 گاه او وی این بگرد یعنی هر گاه که نظاهر بطریق محمی بپاشند رنگ وجود می گیرد
 و گاه که نظاهر کثیف می باشند وجود حکم نظاهر شود خبا که مولانا
 جمال الدین روحی علیه السلام فرموده است **شکر زکات بی رنگی اسیر**
 رنگ شد **موسی باموسی در جنگ شد** چون دورنگی از نیل برداشتی
 موسی او خون و اراده اشتی **قول عشق شاط ایت رنگ آینه** که حقیقت
 کند برنگ مجاز **تا دمام آورد دل تجود** **بطر از دست نه زلف ایاز**
 بعضی وجود محض است اسم خالق بر تو خود را برنگ ماهیات مملکت است
 ظاهر که **و انیسره** و عالم آنکه عدم **صی ای طورا آورد تا مطر ایاز حسن**

وجمال باجمال خود را از دیده محمود جلوه دهد **قول** - گاه عاشق را بنده و محال
 پوشاند و بوزیر الحسن و جمال خود بیاراید یعنی گاه وجود محض ماهیتی از
 از ماهیات ممکنات بیاسنیستی در پوشاند و بزیر اسما و صفات
 خودش بیاراید **قول** ما چون در خود ذکر و تعب زک معشوق بیند بلکه خود را همه او
 بیند و گوید **سبحان ما اعظم شانی و من مثل و هل فی الدارين غیری یعنی**
 سبحان ما اعظم شانی و من مثل و هل فی الدارين غیری یعنی
 تا عایت غلام و احسان در حق ممکن کرده شود که چون ممکن در خود مطلق
 که خود را بمحلی که جمیع اسما بیند بلکه بزیر وجود محض را بیند که هستی او نشده
 است ازین جهت خود را **تلفظ کنیم** **و** گاه لباس عاشق در معشوق
 پوشد تا از کبر یا زوال سر ماید و با عاشق یابد که کس زینتی گاه عشق
 عبارت از وجود محض است لباس ممکن در واجب پوشاند و بسمت
 وحدت می رسد که داند تا از مقام وحدت بصورت کثرت ظاهر شود
 و با ممکن بجنبت و شفقت نماید **قول** **انی و حی لک محمد ففتح علیک کن الی**
 یعنی واجب با ممکن گوید که من سوکنده کن من حرز داد و ست میدادم پس کن
 من که بر نوبت که مراد و ست داری و زردگی این حال را بچنان کرده است
 و فرموده است ظهور تو نیست و وجود من از تو ولت نظره بولای علم

در مابیات ممکنات پادست و لا بد که چنین باشد زیرا که ما هسارتی وجودی
عالم وجود ندارد **قول دیگر** **چگونه که لب و ما فی الجود الالهی** یعنی چون منکر وجودی
شوخ وصال آنکه غیر وجود را وجود نیست **قول دیگر** **ما طهرها و ما بطنها**
من لب طهر با لب طهر و لب طهر **پارچه بود لب کل** یعنی اگر ما هسارت ممکنات
سرمایین وجود بودی ظاهر شدی از موجودات آنچه ظاهر شده است و و
جود است که پادست در کلی اشیا بلکه اشیا وجود ندارد و جود عامست که
بصورت و معنی اشیا ظاهر شده است **قول دیگر** **ذات حجب است** و چنین
و محالست که منفع شود یعنی وجود عام که عبارت از معشوق است هستی
ممکنات است و محالست هستی ممکنات که وجود است هر که زایل نشود
زیرا که این پیشش محققان مؤدبست که هستی از آن رو که هستی است هر که
بنت نخواهد شد و نیستی از آن رو که نیستی است هر که نیست نخواهد شد
قول دیگر **مگر تعلق او نقل شود از مجبونی مجبونی** معنی چون ممکن با الطبع خوایان
وجود است و وجود همه اشیا را شامل است عاشق عمارت از محکومت
بر شاه پادیکشی نخواهد بود بلکه خواهد که در همه اشیا محال با کمال است
معشوق را شاه پادیک **قول دیگر** **فواد که حس است** **تحت فی الهی و ما**
تو که دل خود را بهر جا که خواهی از هستی

شایسته که جمال باطنه چون عیار او در حصیبت ظهوری بیست جمال جلوه تواند بود
 یعنی چون محقق شد که عمر جمال در حال تابع وجود است **قول** آنرا که بگوید وجود
 بنود او را از جمال بایشه این بیت مومکد ان معنی است که گفته معنی حسی را که
 وجودش عاریت جمال عارضی خواهد **قول** جمالی محبوب لذت است او است که
 حسیست مجنون نظر جمال خود میکند در حسن لیلی و محزون خود را دوستی می دارد
 در لیلی مرد عاشق تویم توئی که توئی و ایام جمال خود مکران یعنی چون وجه و مشوق
 لذت است نسبت حسن و جمال لذت حسن و مطاهر مختلف با حسن و جمال با جمال خود
 حق بازی میکند بخاک سشتن این دانستی **قول** حسن و مجنون قلم الحاکم زود
 و اگر طهرش در بدنه حسن خود واجب الوجود را اینست اگر شخصی در نظری از
 ظاهر شیفه سخن و جمال با جمال معشوق حقیقه شود دست یابد و وی زمانه
 طبعی شود زیرا که حال آن گفته سودای عشق بقال آمدن این گوید
شعر هر که بیست روی خوبت کوید از روی یقین حسن مطلق آمده و
 در سخن که در از بشه **قول** سخن عاشرین عاشقی که می شنوی و در همه
 نمایا که در سخن **قول** سخن عاشرین عاشقی که در نظری از مطهر است
 حسن مطلق تواند کرد و ز روزگار نام درست و نادر که المدهم **قول**

حسن

و عوی عشق مطلق مشهور است آدم کما تجاکر است عشقت اینان چهار دارد
یعنی اینان چنانکه مظهر حسن است مظهر عشق نیز هست اما وجودی که در مظهر
طالب حسن خود است و با حسن و جمال و کمال خود عن حق باز **قول** هر صفت
حاصل او است پس بر تمیز با شنیدن نام بر مراد دوست دارد یعنی چون جمله اشیا
مظاهر وجودند و حسن و کمال لازم وجود است پس جمله خوب باشند اما مظهر
که لطیف است حسن را لطیف می نماید و مظهری که کثیف است کثیف می نماید **قول**
و چون در خود مظهری خود را دوست داشته باشد یعنی عارف صاحب نظر مظهر
اشیا را دوست دارد از آن جهت که داند که وجود عاقل است که بصورت
اشیا ظاهر شده است از چون محقق نظر کند وجودی را دوست داشته
باشد کسی می شود دوست **قول** خود عاشق را کسین و خود را دوست
ندارد یعنی از روی حسنی حاکم شده است **قول** زیرا که در هر آینه روی
مشوق و خود را نمی بیند لاوم بخود را دوست بگیرد المود من مان نمیکنند
این جمله مودک این معنی است که گفته شده است **قول** رو دیده بدست آرد که
هر ذره ز خاک جا میست همان نای خون در مکنون نیستی بو تصفیه باطن و توقع
محل و کمال بدل تمام تو به بصیرت خود را بنور معرفت بنا گردان **قول** از آن

در هر دو صورت وجود است لکن در عالم محلی و مفصل است همه توان کرد

قول یکی که عاشق در آینه ذات خود در صورت چگون بند آن محبوب باشد که صورت خود را در آینه بند یعنی آنکه سنی که صاحب دل در آینه قلب خود نظر کند و حال با حال معشوق را مشاهده کند آن معشوق است که حال خود را بر دیده خود جلوه میسکند اکنون مصنف علیه الرحمه بدین قول دلیل خواهد گفت

قول زیرا که شهود محب بصر بود و بصیر او بمقتضای **گفت** **سود و بصره و بصره** و **بصیرانه** عین محبوب است پس هر عاشق بند و داند و گوید و شنود و با آنچه

بند و داند و گوید و شنود معین محبوب آید پس محبوب هر محب و طالب است و مطلوب در وی ظهور می آید اما فهم هر کس بی نیاز از ای موجود این کلمات روشن است **فانهم قول** هر که ای حرد و سلطان کی شود یعنی ممکن هرگز مقام استغنا حاصل ننویسند که در آن زیرا که خدا که استغنا لازم وجود است حق لازم ممکن است به جهت آنکه ذات ممکن که عبارت از اعیان ثابته است بالطبع حیوانات وجود است **قول** **پس** آفرینمان کی شود یعنی خدا که واجب ممکن نمی شود ممکن نیز صورتی نیست که واجب شود **قول** نه عجب کار است کس در آنجا که هر که سلطان است سلطان کی شود یعنی هر وقت که قطعه نظر از عینا

و شخصیات ممکنات که دی ایکه یکی هستی بینی که صورت واجب و ممکن طاهر
 شده است پس از روی نفسی ممکن بعین واجب شود **قول** بوالعجب کاردیت
 بس نام دردی یکاین چون عین این بود و آن کی شود این است موکل این معنی
 است که گفت معنی گمان بر که ممکن واجب شود یا واجب ممکن بلکه بر تو وجود
 محض هست که بصورت واجب و ممکن ظاهر شده است **فهم من فهم و من**
لم یذق لم یعرف همیشه درین لمی مضاف علیها الیه تقسیم حکایت میکند
 میگوید یعنی بر قسم اول کلی ذات **قول** محبوب ما در زمینه صورت رخ نماید یا در زمینه
 معنی یا در ای صورت و معنی یعنی رعاشق و معشوق یا در عالم اجسام کلی کند که
 عبارات از عالم ملکوت یا در عالم ارواح کلی کند که عبادت از جبروت
قول اگر جمال بر آور نظر محبوب مجب در کسوت صورت جلوه دهد مجب
 ارشود لذت تواند یافت از خط تواند خورد یعنی اگر معشوق حسن و جمال
 با کمال خود را در عالم اجسام بر نظر عاشق جلوه دهد عاشق از لذت بهره
 حال با کمال معشوق لذت حاصل تواند کرد و لذت المانیست بینها **قول**
 ای حاضر رایت بی فی احسن صورت ما او بگوید که **اینجا قول افهم و جبه الله**
 دریم خدای خود را در بهترین صورت
 وجود دارد یعنی هر وقت که معشوق حسی در عالم ملک رعاشق جلوه کند

سر تا رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است **دیمم رب** خوم را در بهترین صورت
 معنی آیت را که ضای تعالی فرموده است که هر جا که روی آورید آنگاه وجه حق است
 بر عاشق در میان غمده چنانکه با تجنون در میان نماده بود آورده که همچون روزی
 خند در کوی لیلی مسکف شد هر چه را می دید پوی می داد و شخصی سوال کرد که اگر
 لیلی را دوست می داری با غیر لیلی از چه مهر می درازی **مشوی** که در تجنون یاد می گویند
 منظمیم گفت تا در کوی او گشتم مقیم من ندیدم در میان کوی او خالی که بر سر
 کیم لیلی بود جمله او بنم خدایم جمله او است **بنت** در هر دو جهان بیرون زد دوست
توله و معنی **الله نور است** **سماوات و الارض** ما او در میان نهد که **تشیع** جهان را بلند
 هستی توئی **بهدام** چه **بهره** هستی توئی **تا** چگونه بود معلوم کند که **ایکس** که گفت
 یاری دارم که **حس** جان صورت او است **چه** **جسم** و **چه** **جان** **جمله** **جان** صورت او است
 هر معنی خوب صورت یا کینه **تا** **کانه** **نظم** **آمد** **آن** **صورت** او است **این** **جمله**
 مو که این معنی است که گفته **توله** که **جلال** او **از** **درون** **بر** **ده** **است** **عنی** **در** **عالم** **ارواح**
ماضی **آرد** **عجب** **را** **جان** **از** **خود** **بستاند** **که** **از** **ونه** **اسم** **ماند** **ونه** **رسم** **یعنی** **اگر**
منشوق **با** **جلالت** **و** **عظمت** **خود** **را** **در** **عالم** **ارواح** **بر** **عاشق** **بخلی** **کند** **خدا** **عز**
منشوق **عاشق** **را** **از** **خود** **ی** **جان** **بستاند** **که** **عاشق** **از** **اسم** **و** **رسم** **خود** **بی** **خبر**

مشور

شود **قول** اینجا نه لذت است نه وجود و پایداری و نه درون وجود و سبب یعنی در مقام
 جذب عاشق را نه لذت شایده مشوق باشد و نه لذت وجودش و هر که درین
 مرتبه باشد همان حال قائده این گوید **بیت** خان از عن سهرستم که مشوقم
 همگی کوید **بیا** ما مادی بشین سراو هم غنیدالم **قول** اینجا فانی من کمین و بقای
 من کم چول با او نماید که **طرح** **عن العیت بعد فناء مکان ملکون بلایک کنت** چگونه
 باشد یعنی در قسم دوم که عسارت از عالم ملکوت فانی ایک بنود یعنی داهیست
 مملکت و بجا ایک هر که بنود که بنود یعنی وجود ممکن نماید که ظاهر شد مشوق برای
 آنکس که بقای در او را بعد از فانیست پس موجود شد که عاشق می بود
 از برای ایک مشوق بود او شد درین مصنف جلد الحجه فرموده است که
 اتحاد بین در عالم ملکوت عاشق را فنا و فنا و بقای بعد الفنا حاصل شود خاطر
 این فقیر بقول **لکن** زیراک در عالم ارواح تجلی اسما و صفات و در تجلی اسما و
 صفات فنا و بقای بعد الفنا صورت فی منبه و بلکه فنا و بقای بعد الفنا
 مستلزم کلی ذات و کلی ذات از قسم سوم است چنانکه مصنف علیه
 السلام بیان خواهد **قول** اگر محجوبت حجاب صورت و معنی پس پیش جمال بود
 سطوت ذات اینجا با محب بود گوید **نظم** در شه پیکوی تا تو باشی من

کاشف بود کار ولایت بیرون یعنی هر وقت که معشوق برده اسما و صفات
 ایش بر کبردی توقف با سرفوقه با بود و در آرزویت آنکه در کلی ذرات
 مسج موجود را وجودی مانند زیر که اگر واحد بودت خود ظاهر شود هر که وجود
 بعد از ظاهر نشود **قول** رخت بر بند که اعداد نیز سطل نرسی مراد از نده الله شط
 در از برسی جوی که در جنب شطت یعنی چون شط علیک نه یعنی که جوی از میان
 ریخیز مصف علیه الرحم این تمثیل از بهمت آن آورد تا معلوم شود که در تجلی ذات
 تکرار نیست وجود اشیا نیز مستکشی می شود **قول** شش سیلیمان از باد بفریاد
 آمد سلیمان فرمود تا خضم را حاضر کن ش گفت که اگر مرا طاقت میقاومت
 خضم بوی بفریاد نماید می **نظم** خلق را روی کی نماید او در کدام آینه در آید او
 این است مگر این معنی است که گفته شد موجودات طاقت ذات خلقی همچون
 زنده اگر ذات الله تعالی برده اسما و صفات بر عالم تجلی کند عالم جان
 شود که از وی نه نام بماند و نه نشان **نهم من فهم ولم یدق لم یوف لم یفهم**
 محبوب آینه محبت و در و چشم خود جسم خود را نه میبند و محب آینه محبوب
 اندر در اسما و صفات و ظهور و احکام خود پس بد یعنی عاشق و معشوق هر دو
 مرات یکدیگر اند که المومن مرات المومن هر وقت که عاشق در معشوق نظر کند

ظلمت نابود خود را مشاهده میکند و هرگاه که معشوق در عاشق نظر میکند
اسما و صفات و افعال خود را مشاهده می کند چنانکه پیش ازین گفته شد و
و چون اسما و صفات او را عین او یابد یعنی مادام که عاشق در معشوق نظر میکند
ظلمت نابود خود را مشاهده می کند نظری می کند اسما و صفات و افعال خود را
می کند چنانکه پیش ازین گفته شد **قول** و محب اسما و صفات خود را عین او یابد
یعنی مادام که عاشق در معشوق نظر میکند ظلمت نابود خود را مشاهده می کند
که هستی او شده است اگر سایل سوال کند که اسما و صفات عین دانند
یا غیر ذات چو آب کویم که در مذهب عارفان از وجهی عین دانند و از وجهی غیر
ذات از آن وجه عین دانند که با ذات حق سبحانه و تعالی موجودی نیست که غایب
ذات باشد **قول** که چه بر غیر ذات چو آب کویم که کثرت اندر موج باشد
لیکن آبی نیست و از آن وجه غیر ذات که مفهومشان مختلف است
زیرا که حیات غیر علم است و علم هم غیر ارادت و ارادت نیز قدرت و قدرت
غیر سمع و سمع غیر کلام پس ازین جهت که اسما را عین ذات یابد هستی خود را
عین معشوق یابد **قول** ما بوم کو بدست بره کز آن سخن خود را از ما در این سخن
کردی حقیقت خود را و حال آنکه حقیقت تو واحد بالذات **قول** **شعر** ذات
بسیار است

اصناف و اسما یعنی کثرت با اعتبار آنکه خداوند و صاف و اسماست **قول**

و بجز **فیک** شمنه تا بعد کثرتا یعنی مادر تو مشا ایده کردیم بعد کثرت ما **قول**

غیبا با اطلاق و اسما یعنی حقیقت را که سبب آن حقیقت متحد شعری

درای **قول** چنین میگوید یعنی کوبنده این بیت که شیخ عطار است علیه الرحمه

شعر جام جهان نای من روی طرب فریفت که چه حقیقت منت تمام جهان

نای تو یعنی غلظت که عبارت از ممکن است یا معشوقه که عبارت از اولی است

خطای می کند که حاج که جفا فرامی نماید و به نت و وجه نت که حقیقت منت

قول گاه این آینه او بود گاه این او آینه لایحه یعنی گاه معشوق آینه عاشق باشد

و گاه عاشق آینه معشوق **قول** بلکه آینه معشوق بود عاشق نظر کند اگر در صورت

باطن معانی خود پسند شکل بشکل ظاهر خود نفس خود را دیده باشد چشم خود بینی

درونی که معشوق آینه باشد چون عاشق در معشوق نظر کند اگر در وی صورتی

بیند که موافق صورت ظاهر خودش باشد چون نفس خود را دیده باشد

یعنی در تو وجودی را دیده باشد در عالمی که هستی او نده باشد **قول** اگر صورتی

بیند حسی عمر خودش شکل خود و رای آن حسی دیگر داند که است صورت تجویب

باشد چشم محبوب یعنی اگر عاشق صورتی را نداند که چشم نباشد اما جسمانی نماید

و در ضمن این صورت جبری دیگر دانند که هست جسم معشوق معشوق در معشوق است
کرده باشد **قول** اما اگر عجب آینه خود نظر کند اگر صورت مقید است بشکل آینه
حکم او باشد **لَوْنُ الْمَارِ لَوْنُ آتَانِهِ** یعنی عاشق اگر آینه باشد چون در خود نظر کند
اگر صورت مانند صورت خود وجودی را دیده باشد که بخودش اضافه کرده
باشند چنانکه شرح بنده علیه السلام نموده است در حالتی که از او رسیده اند که
توجیه حیت گفت در کتاب رکسان است یعنی وجود در ظاهر دیگر که ظاهر میگرد
قول اگر خارج از شکل خود بیند بداند که آن مصورتیت که محیط است بگونه صورت
و اندر من و آینه محیط یعنی در حالتی که عاشق آینه باشد چون در خود نظر کند اگر صورت
بیند غیر صورت خود وجودی را دیده باشد که منبسط شده است و ماهیات
مفکات **قول** و چون عجب نفس از عالم صورت قدم فزاید منتش محسوس
مقال صفت خواهد شد سر محسوس فرو نیارد که مقید و بقیه شکل و مثال بقید
عالم و وصال یعنی چون عاشق در عالم صورت و معنی و جمال به کمال معشوق راست
کند منتش خواهان آن شود که معشوق را بی حجاب صورت و معنی مشاهده
کند و این رویت حاصل نشود الا بتنازه عاشق موقوف بخلی ذات است چنانکه
مولا باجنا الدین رومی فرموده است علیه السلام **ببین** بهارم و میدانم عالم

21
 پنجانی بهای دوستی دانی که فایده بدارم **با قول** جمله صور را شمسودا و جی
 شود محبوبی واسطه صور پسند زیرا که **انما تمییز الحق المخلای الرسوم** یعنی چون عاقل
 خواهد که مشوق را در ای صورت و معنی پسند که جملة تعینات و شخصیات از پیش
 نظر او خوشند زیرا که حق ظاهر نمی شود الا آن دم است که شود ز رسوم خلقت
 مقرر در تنگنای صورت معنی چگونه در کلمه که ایان سلطان جبار دارد و در صورت
 پرست غافل معنی نداند **خسر** کو یا جمال جانان پنهان جبار دارد این دو
 بیت مویکین معنی است که گفته شد **هم من فهم ومن لم یفهم لم یفهم**
معنی **دوم** ظهور دام صفت محبوبیت و خفا و مکنون هفتت محب یعنی
 ظهور ذات مشوق است که عبارت از وجود است و فنا و مکنون ذات عاشق که عبارت
 از مایات ممکنات **قول** چون صورت محبوب در آینه عین محب ظاهر شود
 آینه محب حقایق ممکنات منبسط شود حقایق وجود را بزرگ خود ظاهر کند تا اسما
 مختلف بر وی صادق آید **قول** **ولدت اهلها بان دامن العجبات وانا طفل**
صغیر **قول** در صفات و اذا با عالم و ارد صفات اسما جنبا که ناظم من بیت
 عید التمس بیهان که در دست **شعر** وجود است بدرعین ثابتة مآدر جهان
 شناس جو فرزند و ابکان اسما اکنون زبان ترجمان حسین ابن

منصور صلاح علیه الرحمة بیان میکند که مادر که عبارتست از ایمان مابته است پدر
خود را که عبارتست از توحید و کفایت بصورت عالم که عبارتست از فرزندت
ظاهر گردد و انبیه این فرزند که عبارتست از عالم است که من طبع صغیرم یعنی حاد ثم
و در بنیاد ایگان اسماء زیرا که اسم خالق خوابان مخلوق است و اسم رب خوابان
بر او بیست و اسم رازق خوابان اسم مرزوق است و نفس علی هذا **قول**
اسمانی و مایمی و مایه تومی و او می استکارا که در یعنی چون وجود بر ظاهر مایه
ممکنات عبارت از منی و مای و تومی و او می است **قول** ما دام که محب را مشهود
جمال محبوب در آینه صورت روی نماید لذت و الم صورت بند و اندوه و شادی
روی نماید خوف در جا قبض و بسط دامن گیر دینی چون عالم کثرت ظاهر شد
عشق و عاشق و معشوق پیدا شدند و عالم ملک و ملکوت و جبروت از یکدیگر
متمایز شدند هر وقت که عاشق در عالم کثرت مشاهده جمال با محال معشوق کند
هر آینه لذت موصلت و الم مفارقت و اندوه مایافت و شادی یافت
و خوف قهر و رجا و لطف و بزم قبض و امید بسط روی نماید زیرا که این خصوصیات
عالم کثرتند **قول** اما خون لباس صورت از سر بر کند و در مجرای احدیست
عوط خورد و او را نه از غضاب خیر بود و نه از نفس و نه از مایه داند و نه بزم

نه خوف نشانند و نه در جانی چون عاقبت بسیار گزرت بر سر کشیده و در دریای وحدت
 غوطه خور و از عذاب و بنیم و از امید و بیم و از خوف و در جانی خبر باشد اکنون مضمف
 علیه الرحمین قول دلیس خواهد گفت **قول** چه نعلن خوف و در جانی ماضی و مستقبل
 بود و او در کسری غمگین است که آنجا نه ماضی و نه مستقبل است بل همه حال است
 در حال **شور** کسی که اندر یکبار او افتد کم کرد و اندر وی پس این در بای بر شود از
 ملک کثرتی دانند پس سبب جس چون در ملک سارا و نوبه بخا ورت ملک ملک می شود و
 و چون ملک می شود و از تا باکی پاک می شود پس هر وقت که سالک در دریای
 وحدت غوطه خور در جهل اسرار صفت نفس و ایستای خود خلاص یابد و چون
 از هستی خود خلاص یافت هر چه پیش ازین گفته شد سر وی صادق آید **قول**
 و نیز غایب خوف و در جانی از **حجاب** بود یا از دفع **حجاب** و اینجا از هر دو معنی است زیرا که
 حجاب میان دو موجود فرضی توان کرد اینجا چونکی نتوان بود و از دفع حجاب هم
 پاک ندارد و در دفع حجاب کسی را پاک بود که بترسد که از تاب حجاب
 سوخته شود و من هو الله **کنیف** **تجرب** مامیت را که در گشت یکمیت **قول**
شعرا اطلع الصبح **تجرب** راج **ت** اوی **فیه** **سکان** و صباح یعنی چون مشوق
 می پرده اسما و صفات بر عاشق بی توقیفی قطع نظر از وجود و متوهم خود کرده



و بابت فوقه ما بود خود و روبرو و بسیاری علی السویه با **سوره** و در
 پیشوزد بلکه در و مندرج شود یعنی کاری بر که چون با سر فوقه ما بود نابود خود
 روی از وصال محبوب محسوم خواهد ماند بلکه وصال آن دم حاصل خواند
 زیرا که چون قطع نظر از خود دستو هم خود بکنی و بدیده بصیرت در خود نظر
 می عشق را این که هستی توست هست و درستی تو خلوة نشین شده
 است **منتهی** هر که این مقام حاصل شد باقی توقف بدوست و اصل شد
 و کسی وصل را جز این دانند حاصل محض است تا یقین دانند **قول** اصل احدیت
 را نه خوف باشد و نه رجانه نعیم بود و نه عذاب یعنی خوف و رجاء و نعیم و عذاب
 بر یک وقتی جاری می شود که در عالم کثرت می باشد اما چون در
 جمعی وجود است غوطه خورد این جمله استغنی می شود چنانکه شرح عطا
 و فروده است **بیت** گفت و لعنت که همه ش آیدت **ه** در زیری تاوری
 بکشد آیدت **ه** چون درت بکشد که کز وجه دین **ه** و آنکه بنود زان سوی در
 آن و این **قول** با بایزید گفت **کیف اصبحی** گفت لا صباح عندی و لا مساء
شعر ای حکم نم نه با بد است و نه شام **ه** نه بیم امید است و نه حال و نه مقام **ه** اما
الصبح والمساء و لمن یقید بالعدا لا صفت لی **مصرع** چون نیت خدادات

صفت کی باشد یعنی سبیل از سلطان العارفین بایزید بیضاوی قدس
سوال که که صباح را چون گذرانیدی گفت که در پیش صباح و مسائت زیرا
که صباح و مسائت یکسان باشد که بصفی مقید باشد و صفت لازم و ذات همچون
و ذات نیست صفت نیز نخواهد بود و ذات از جهت آن نیست که چون قطع طاهر
وجود متوهم خود که در می بودی با کس نرفته تا بود در نعم و در حکمت اندیش تو ایازی تو
پوستین رایاه و از تا گانی دور از خود خویش **نیم من نیم و من لم یبقی لم یبق**
بلقیه یازدهم بد آنکه مسخ و در میان صورت و آینه نه ایجاد و ممکن بود
و نه حلول فغله گوید پس درین مقام حصول که کلی ندانند از حلول گانه
جوایت از سه ال مقدر یعنی اگر سبیلی سوال کنند که اهل تصوف چگونه
که خدای تم را در دل می توان دید یا بسبیل ایجاد خواهد بود یا بسبیل حلول
مصنف عتیقه الحقه جواب می گوید که میان صورت و آینه ایجاد صورت می
بند و نه حلول غایبه مافی الساب نیست که عکس صورت در آینه پیدا می شود
تقریب حلول و ایجاد در دو صورت بند و در چشم مشهور در ستم و وجود یک
ذات مشهور می تواند بود یعنی قطع طاهر از ذرات و صورت کرده در علم
حلول و ایجاد متصور نمی شود زیرا که ذرات می ماند که ما همه متحده شوند یا یکی

در یکی حال شود در نطفه عارفان بویک ذات صورت نمی باشد و که باشد
چنانکه گویند این مت گویند **شعر** طول و اتقاد این جا محالت بود و وجه
دوین عین فضالت **قوله** العین واجرة **والمک** مختلف **وذلك** اسیر **والاهل**
العلم نیکست یعنی وجود واحد است اما حکمش حسب مظاهر و مراتب مختلف است
و گویند تخریب که مراهل علم از مکتشف می شود **قوله** صاحب کشف کثرت در احکام
بسته نه در ذات و اندک تغیر احکام در ذات اثر میکند چه ذات را کمال است
که قایل فیه و تاثیر نیست یعنی کن بدایه مومنان در طایفه که از دست کفار بگریخت
بودند از کفر پدیده عیبت میگردند بعد از آن چون اهل کسطنطنیه و مسقدا امر و فرمان خدای
تعالی در رسول صلی الله علیه و سلم فرستند بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود **لا یحیی بعد الفج** یعنی خون اهل مک چگونگی شدند شما در مک جمع باشید
و تفرقه بجرا در خود راه ملا سید **و رثه** آینه صورت است سفید و رست
کابیر واد صورت از نور است یعنی اگر آینه خواهد که در وی صورت پدید آید چنان
بست که وی سو کند بکدی باید که خود را از که و رات صافی کند حاصل کلام
آنست که هر وقت ساکنان که و رات خودی خود خلاص یابد الی الله و ر
حاصل شود و قلب وی تجلیات حق سبحانه و تعالی گردد **قوله** خود

ازین خلوت خالصه نتواند کرد **نایان تریبون یعنی** ساکن را میراثی الله حاصل
 شد بکار و دوزیرا که سر قطره جند است که بد زیا و اصل شود **قول** ای معاشرت ممکن
 نکود و ای سیمای عشق یعنی حواصل است رسول صلی الله علیه و سلم قدم در راه
 نهند و کلمه و وسیع تمام سفر سیر الی الله را قطع کند بعد از آن ممکن نیست که از مقام
 جمع بمقام تفرقه عزت کند که باز به تکمیل نفوس با قصه خدا که بعد ازین بتفضیل گفته
 آید ان شاء الله تعالی **قول** ای بخار راه رسد قلقت ما را بد طلب فانه ترقی تمام شود اضا
 فات ساکت افتد اشارت میسهمل کرد و حکم من و الی طرح شود به وجود را ابتدا
 و انتهایت تا طرف تواند بود یعنی چون ساکن را میراثی الله تمام شود و بمقام
 وحدت رسید این جمله که گفته شد طرح شود زیرا که خون قطره به بدن نیا رسد
 ارضیات قطره حیرتی باقی فانه **قول** ای بخار زبان صاحب خلوت است که این کوید **عمر**
ش خلوت من آهوی قلم یک غیر نایاب و نوکان غیر لی لیسع اذ جود با یعنی
 خلوت کردم با آنکه دوست میدارم وصال آنکه محبوب نبود من عمر من و اگر
 محبوب من عمر من بود صحیح نمی بود خلوت وجود زیرا که اینست مثالی خلوت
قول علی بعد از آن که سفری بود در تو و صفات او بود یعنی عاشق و جود تو هم
 خود را احسن **ان تو ذال مانات الی الله** عشوق باز دهد و خود با فوج نایاب بود

خود و در روز آن سالک عبادت از آن وجود خواهد بود که عاشق خود
افزاید کرده بود و پس از او در ذات و صفات معشوق خواهد بود و این
سوره سحر فی اسد کوشید فانتم **قول** ابو یزید چون این آیه را بخوانید **بسم الله الرحمن الرحیم**
الی الرحمان و در آن روز و گوشت من بگردد غذا را الی این کلمه و یکی بشنید گفت من
اسم الجبار الی الاسم الرحمان و من التماس الی الرحیم یعنی چون سلطان البعا
رفین ابو یزید سماعی قدس اسد سه این آیه را بشنید که خدای تعالی
فرموده است که روز محشر ما را بگیر تمام متقیان را پیوسته رحمان و خدا او فد
جمع و اذیت و و او را شتر سوار را گویند سلطان گفت بهر که در حضرت
باشند بجز محشر کرده شود و یکی بشنید گفت از اسم جلال سوی اسم
جمال در سوال سلطان العادین و جواب دیگر سزویت بزرگ **هم من هم**
و من لم یبق لم یعرف له ذواتهم محبوب بنفشان را در حجاب از روز طلعت
از آن بروی فرو که شد تا محبوب خود را از پس پرده و پند تا چون
آشنا شود و عشق و سبب معشوق را بخناید بد و عشق و قوت عشق پرده
با را بجان بجان فرو کشاید یعنی معشوق از جهت عرت جنین هزار
پرده فرو که داشت ما عاشق بحد بلوغ و سستی تمام یک یک پرده را از

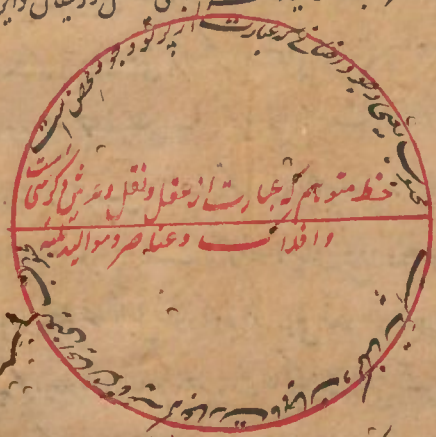
روی مشوق بود و گویا حاکم ناظم این دو بیت علیه الرحمه مان کرد **دست**
 عشق خدین حجاب طلمت نوید **روح** آویخت و شد بدان ستور **ناک عاشق**
 جلد و جب **کلمه** کند از روی عشق یک یک **دور** هر چند ناظم نقطه عشق آورد
 است اما را دش مشوق **تول** آنگاه بر توه سجات غیرت جلال مهوم را
 بسوزد و او کالی او نشیند و معنی عاشق شوند چنانکه هر چه بگردد او بر کبر و هر چه
 بخشد او بر کبر عشق چون عاشق کبر و جسد بلیغ بر دمای نور و طلمت را از
 پیش بردارد و بعد از آن بر توه سجات وجود متوهم عاشق را بچو کند و خود
 بسستی عاشق شود و بس عاشقان در میان نهد که **بستی تو میم ای بوحیدیت**
 کشیند **دو** همان هر که **نا** منعی را که نفل و است فغم **نا** با که دید **سخت** عاشق در
 کون **نا** که دو در **مسئله** رسول **م** **تول** مگر اشارت معطی صلی الله علیه و سلم در **تفسیر**
که صلوة بیواک خیر من سبعین صلوة یوم **که** عین چیزی بود یعنی مگر آنچه رسول
 صلی الله علیه و سلم فرموده است **صلوة بیواک خیر من سبعین صلوة یوم**
 اشارت حری بود که سجات جلال وجود متوهم عاشق بچو کند تا همگی مشوق
 ماند اکنون مصنف علیه الرحمه معنی این حدیث را بیان خواهد کرد یعنی یک ما زبی تو
 بهتر از هفتاد ما زبانت زیرا که با تویی این هفتاد هزار حجاب میدهد و خواهد

بود و چون بی تو باشی این بهفتاد هزار حجوب گرداند ای موجد ارکلام مصنف علیه
 الرحمه این معلوم می شود که منش وی کاف صیر است نه کاف اصل هر چه گفته اند که
 این خجابت او بیست نورانی چنانکه علم و یقین و احوال مقامات سجد اخلاق حمیده
 و طمانی و چنانکه جس و مکان و رسم و عادات و عمده اخلاق ذمیمه برده یابی فور
 و ظلمت چو از جنس در یقین و در گمان دانسته اند مصنف علیه الرحمه میگوید که آن
 طایفه که گفتند که برده یابی نور و ظلمت صفات آدمیت از یقین مکنند اندک
 میان نباشد یعنی چون اسقاط وجود از ماهیات ممکنات کردی جمله ایشیا
 معدوم اند چون قطع نظریه تعینات و تشخیصات ممکنات کردی بجز وجود غنی ماند
قول تو جانی نیک چون آید بدید یعنی از روی ظهور و جلال جهانی نیک چون
 کلماتی نشان یعنی از روی ظهور و جلال جهانی نیک چون آید بدید یعنی از روی ظهور و جلال جهانی نیک چون
 احدیت **نمان** کوردی بدای **عیان** از حیثت و احدیت **نمان**
 و هم عیان و هم هر دو **نمان** من حست الذات و الصفات **نمان** هم نه این بی هم نه آن
 هم این و آن **نمان** یعنی هم نه این هم نه آن از جهت لا تعینی هم این و آن از جهت
 تعینات ای موجد غنی دانم که ازین آیت به فهم که در کلماتی تعالی فرموده است
هو الاول والاخر والظاهر والباطن فهم من فهم ومن لم یفهم لم یفهم

ص

13

شیردهم محب محبوب را یک دایره فرض کن که آنرا خطی بدو هم کند بر شکل دو مکان
 ظاهر شود یعنی محبوب که عبارت از وجود عالم است و محب که عبارت از اعیان نامیده است
 هر دو را یک سیلابه فرض کن و عالم که عبارت از عقل و نفس و همش و کرسی و افلاک
 کبریه و عمارت ربه و موالیه تلت است چنانچه خطی فاصل در میان دایره است برین مثال



اگر این خطی باید که هست و نیست وقت منازله از میان طرح افتر صورت دایره
 چنانکه هست یکی نماید معرقات تو سین پیدا آید یعنی اگر این خط که عبارت از عالم
 کثرت است که می نماید که هست و در حقیقت نیست هر وقت که در سطح عارف
 خط متوهم از میان دایره زایل شود عالم و وحدت روی نماید بر قلب رسول
 صلی الله علیه و سلم با حضرت عزت پیدا آید **قول** می نماید که هست و نیست

جهان: و بر خطی در میان نور و ظلمت که بخانی تو این خطی مومم بر ما ز دانی جد
را در قدم و مابین عالم که در میان ظلمت ایمان و نور وجود واقع شده است
هر چند که می نماید که هست اما در واقع نیست اگر تو نیستی ویرا بعد از اینست حادث
و قدیم توانی کرد **قول** هر که این خط جانما که هست بخواند معنی بداند که می بیند
نسخ گنن او است که او هست یعنی هر که اگر اسد تعالی توفیق گرداند از لوج
صیر خود خط نابود عالم بر خواند یعنی بداند که عالم احریت اعتباری و در حد
ذات خود وجود ندارد پس معنی بداند که از روی بهستی همه مشتوق است
قول اما اینجا در نسبت باید دانست که اگر خط از میان طرح افتد صورت دایره
جهان شود که اول حکم خط زایل نشود اگر خط زایل شود اثرش باقی ماند
یعنی کسب هر که هر که از سر نابود عالم باخبر باشد عالم کثرت از پیش چشم
او بکلی مرتفع شود زیرا که عالم نتیجه اسما و صفات اسد تعالی است و اسما و صفات
و تعالی شان ابدی است پس هر چند معنی و تبدیل در عالم واقع شود اما حکم
و اثرش باقی خواهد بود مثل هر چند که کل با سر فوق نابود خود می رود
اما آب چون اثر روی کل باقی می باشد **قول** خیال گزبر اینجا و بشناس
که هر که در خدا کم شده خدا نیست: یعنی زمار کمان جبر که هر که بقام و هرت

بسیار متعجب بودیت خلاص یا بد بلکه تر که بعد ازین طوف بندگی که در کردن دارد هر که خلاص
 گنجینه است و مصنف علیه الزمان را از حجت آن آورده است که بعضی امتقان با بسته
 روی گمان می بردند که هر وقت که بنده بجای نعم واصل دینی شود خدا شود اکنون بر سلطان
 توکل ایشان درین میگویند که زیرا که هر وحدانیت که از اتحاد دو گانه حاصل آید فرو
 نیشش کند که در گذشته آمده احدیت کرده یعنی هر چند که بنده الهی در می رسد
 و ساکن از مقام کثرت مقام وحدت می رسد اما مقنن شده کی که لازم است
 قطعاً از وی شگفت نمی شود مثل اگر مدعی دران باشد که من از و یا نام سبح عاقل
 با وی نزاع نیست اما اگر گوید که چون بد ریاریستم دریا خواهم شد این قول از وی قبول
 نخواهند کرد زیرا که معین دردی آید لازم او خواهد بود و آنچه رسول صلی الله علیه
 و سلم فرموده است **انما من الله والوالمؤمنین منی** دال است برین معنی زیرا که **صلى الله عليه وسلم**
صلى الله عليه وسلم هم از دریای وحدت بصیرای ظهور آمد و آنچه خدای نعم و بعد
 فرموده است **الحمد لله الذى انزل على عبده الكتاب** و ال است بر اینکه اسم در
 عبودیت هر که از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شگفت نخواهد شد اولی آنکه در حق
 محمد صلی الله علیه و سلم داری **قول شو ومن بعد منه انا ترق صفاته و ما كنت اخطى لديه و اخطى**
 یعنی ما و زای این که گفتند شری است دقیق که در وصف نمی آید و عبارت

ارکند وی قاصدست پوشیدن حسین سر او **بلی** و اصل است حکیم **من عرفه الله کل**

درب نیز حاکم مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه بیان کرده است **بیت**

نیست جائز تا گوید این بیا ز **ب** ورنه رکوردستی هر جا که **کافرا آمد تو** احدیت از روی

اصحاب احدیت کثرت بود و از روی ذات احدیت عین و هر دو صورت اسم از

د احد آید بدان ای موجه که در اصطلاح موحدان ذات الله تعالی را از جهت نام

یافت اسما و صفات احد ^{حاکم}ش میگویند و از جهت اسقاط اسما و صفات احد ^{حاکم}ش

میگویند و از جهت نه اسقاط و اثبات اسما و صفات احدیت جمع میگویند هر وقت

ذات الله اعتبار اسما و صفات میکنیم از جهت اسما و صفات و لوازم آن عالم

کثرت روی ^{حاکم}ند و هر وقت که قطع نظر از اعتبار اسما و صفات میکنیم ذات

تک ^{حاکم} روی می نماید و هر دو حال اثبات اسما و صفات از حضرت واحدیت است

قول احد در اسما چنان پیادیت که واحد در اعداد که اگر واحد نباشد اعیان

الاعداد ظاهر نشود و اعداد او را اسم نبود یعنی کلی الله تعالی اشیا را اعیان شامل

که واحد اعداد که اگر ظهور واحد باشد هرگز اشیا و ثلثه و اربعه ظاهر نشود

زیرا که واحد است که نصف ثنین و ثلثه و اربعه است و قسم علی سدا

اگر کلی حق سبحانه و تعالی اشیا را شامل نباشد اشیا هرگز از یکم عدم بصحرائی ظهور نیاید

چنانکه سلطان ولد علیه الرحمه فرموده است **شعر** خود را بخودی ای اجد اندر کوش
 بی عدد **شعر** نمی بینم ترا که صد هزار است آن نوی گوید و اگر واجد با هم خود ظاهر
 شود عدد در این ظاهر نشود یعنی مادام که واجد با هم خود ظاهر شود واجد خواهد بود
 مگر است که هر چند یکی را در یکی ضرب کنی یکی خواهد بود اما چون واحد است و اعتبار
 اعتبارات پیدا کنی اعداد ظاهر شوند مقصود مصنف علیه الرحمه از این تمثیل آنست که
 اعداد حق تعالی برده اسما و صفات ظاهری شده هر که اگر کم عدم بصورتی ظهور
 نمی آید و چون پس برده اسما و صفات خود ظاهر شده عالم کثرت روی نمود
 هر وقت که قطع نظر از تعینات و مشخصات کردی جنبه ذات حق تعالی جمع اسما
 و صفات جزئی دیگر نمی ماند **شعر** که جمیع تو می **شعر** جهان چیست **شعر**
 و در سماع نیم من این فغان چیست **شعر** هم حمد تو می **شعر** تو **شعر** آن چه که غایت **شعر**
 آن چیست **شعر** چون هست یقین که نیست **شعر** آواز **شعر** این همه کان چیست **شعر**
 میو که این منی نیست که گفته شد جای نیست شهسود که شخصی که خواست که در میان جماعی پیغمبر
 بچشم گفت بسا که چون پیدا شوم خویش من را کم کنم از بر علامت ووسی
 بر پای نیست چون پیدا شد **شعر** در پای دیگر دید **شعر** که گفت آیا اگر
 او نیست پس من کیم چون تا ملی کرد **شعر** که معلوم کردم او نیست **شعر** من **شعر**

شعر سخن را بر وی بر صاحب دلانست هر املکو بشنو و صاحب دلانست
قول و همت او از وحدت تو توان دانست زیرا که تو یکی و او را ندانی در بدان چینی
چون از جهت یقین و تشخیص خویش را در محو افراد عالم مفردی پس مکنای از همت یقین
و تشخیص خویش را در محو افراد عالم مفردی پس مکنای تو دانست **شعر** خفی کل شیء الا
بشأن علی انه **حقیقت** هر یکی از کمالات عالم که می بینی یکی است پس ازین وحدت بدان
و همت تو ان کردن قیاس **قول** بس یکی نفس خود را دانسته باشد و تمه او در
میان توحید بدین حرف درست می شود و کم کسی داند یعنی هر که می خواهد که اثبات
توحید کند می باید که قطع نظر از منی و بانی بکند ای **موجبه** من خود کرد
اد می را جانی من و تو **نومن** بدی من تو هر دو **ایمان** بهم بی تن جان چه پیش از آن
مکنین فکر شود کردان **قول** بدانکه افراد الاعداد فی الوجود واحد باشد یکی معنی این
پیش ازین گفته شد **فهم من فهم** و من لم یدق لم یفقه **معنی** حبار و هم
حسب سبب تجویب است هر کجا که رود در لی او و دای موجود بدانکه مضمون **علیه** الوجود
درین معنی درسی مواضع سایه خواهد و مرادش بر تو وجود محض خواهد بود و در بعضی
مواضع سایه خواهد گفت و مرادش ممکنات خواهد زیرا که چنانکه وجود اضافی
در همه حال تابع وجود محض است ممکنات نیز در همه حال وجود اضافی اند اکنون معنی

۲۹
را بافتاب و عاشق را بسایه از آن شبیه گرد که خفاک و خود بسایه از آفتاب
وجود عاشق از مشوقست **قصه** بسایه از آفتاب نور کی جدا باشد
یعنی **تجمل** بسایه طارم آفتاب عاشق ملازم حضرت حیات بخش مشوقست
بلکه یکرمان از منفکیت زیرا که جایش در جان کرده است و اینجا گفته اند **ش**
جان خود را عزیز میداریم **با** که ترا جای کرده در جانیم **قول** در حق او درود
کج بود **چشم** **ان بدنی علی مراد مستقیم** ای موجد هر حرکتی فدای تویم بر بنده
اگر کرده است بر بنده و چشمت که آن اجر جای آرد اما هر وقت که آن امر موافق
ارادت الله تو نباشد بلاشک آرنده معاد خواهد شد زیرا که بنده محکوم
ارادت است و از حکم ارادت بگریز نمی تواند کرد پس **مشوق** مستجاب ارادت است
مشوق خواهد بود و **چشم** ارادت کج خواهد رفت و بر طریق ارادت **مشوق**
خواهد بود **کمال** **شبنه** **نغمه** **یاک** **نغمه** **ای** **بانشعل** **الاما** **میتقلن** **به** **ای** **میت** **بکر** **حسین**
سوال کند که **مشاق** **هر** **یک** **اگر** **کنند** **چیزی** **و** **ارادش** **نباشد** **جواب** **گویم** **که** **بله**
گاه باشد که مشوق با عاشق گوید که سودای عشق ما از سر بدر کن و سر خود بگیر
هر چند که بر عاشق **چشم** **که** **چنین** **اما** **خواه** **ایان** **آن** **باشد** **که** **عاشق** **بکس**
از دیدار وی غایب نشود در چنین صورت که عاشق در آن مشوق بنده مشوق

شوند و مقام توحید رسند ازشیح جنبه حیدر که سوال کردند که توحید چیست
 وی در جواب گفت که از منی شنیدم که میگفت از بهر من آرزوی دل و من در نیز
 هر دو گفتم بخجرا گوی گفت و بودیم آقا بودند ایشان و بودند ایشان آقا بودیم
 بلکه کلام شیخ عبد الرزاق این معلوم می شود که هر که میخواهد که از جام توحید بوش کند
 باید که با کسر فقه با بود خود در دو بانفس خود بخان قبایس کند که گانه ماهیت وی
 هنوز بوجوه معتقد شده است و بخان در کتم عدم بر هرافت خود با قیمت تا
 امتیاز است که از میان زمین شود **قول** جلال را گفتند که بر چه مذهب کنی
 گفت بر مذهب خدا یعنی ناصبه من میمعدت او است بر جانیه که میکشد تا بجم خواه
 بکعبه برو خواه بگشت اگر مقتضای اسم با وی جلی کند در تکرار گفت نبی صلی الله
 علیه و آله سلم را در جنت در پیش گیرم و اگر مقتضای اسم مفضل جلی کند در جنت
 ابلیس علیه السلام راه جنتم در پیش گیرم و ازینجا گفته اند **بیت** که مایه بجا نوی **ای**
 این است منم و صلیت نار **و** در پیش کند بسوی **سلمان** خود که در جنت **بیت**
یاد **قول** آن کس که هزار عالم از رنگ نکاشت رنگ من تو بجا بود ای نادان
 یعنی هر که در عالم واقع شده است حمد نیت **اسما** و صفت متفاده و بیت
 تم نشان هر آینه از افعال و اقوال و احوال من و تو مستغنی خواهد **قول**

این رنگ همه هوای بود یا نه است **اولی** رنگ است رنگ او با رویت یعنی
چون افعال او ۱۶ اسم مبنی بر ضعیفی است می باید که طاعتی تو نبینی برض من باشد
تا در طاعتی بجهت یک رنگ باشی **قول** و اگر نام عواری زمین و کسایه گیاهی
و آن کجی عین راستی بود یعنی اگر چه استادی می مقصود آن بود که اسم مفضل وی را بر
گنجد معیشت وی طاعت وی خواهد بود زیرا که وی را کاری می باید کردن که
زودتر بجنبم و اصل شود نتیجه اسم مفضل بظهور آید ای موجد مخلوقات بر مثال
کو سعادته و اسماء الله تعالی که با نامان اما اسم مفضل گانه که بان مطیع
سلطان است همه که سغدی را که وی ترجمت میکنند معتر است که او برایش
و او کجی است **کس** اسم هادی **قول** هر دو استی ابروه در کجی است راستی
که آن است که این معنی است که گفته شد یعنی اگر که فرو ظالم و فایق بنودی اسم ظاهر
بگنجد و چون اسم مفضل ظهور می طلبد این ناطاعتش کردن تا وی ظاهر شد
بنی موجد آفر در حدیث تأمل کن که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است **من**
سدى الله فلا مفضل تا مثل کن رسول صلی الله علیه و سلم **ومن لم یفضل فله بادی**
له قول الحقیقت کالکوه بر هر جا که انشت نهی جاق و پط او پیشه یعنی هر چند که
شرعت بی صلی الله علیه و سلم اقتضای آن میکند که اسماء متضاده را بعضی و بعضی

فضیلت نغمه و ترنم بعضی بر بعضی پس کند اما در حقیقت معلوم و حدت را بر مثال کوئی
 فیضی که در وی مس نغمه باشد بر هر که نغمه است نهی و مس آن کوئی است
 بود مقصود مصطفی علیه السلام است که در عالم وحدت همه اسماء عین ذات اند زیرا که
 کثرت بد که در آن حضرت مغایر ذات چری دیگر باشد از جهت آنکه در مقام وحدت
 بیست و اعتبارات در کی بکنج اسم تمام عین اسم لطیف باشد و اسم مفضل عین اسم
 بادی و قبسی علی هذا **بیت** قدش علی لطیف و درش علی نزدیک این لطیف که
 اعروزیست تا با حسین بود و همگی او فنادم یعنی از محبت دور فنادم زیرا که
 کثرت تا در عالم کثرت بود جدیه الهی در رسیده و بعالم و حدتم بر کنون با سرچشم
 قدر بد آنکه آفتاب محبت از مشرق بافت محبوب سر برده سایه خود را بر آنی ظهور
 کشید آنکه محب را کف نظری سایه ما کن **الم تر کیف الی ربکم فی العلم الی بسبحه و حمده**
الاصحاح المکملات قوله و درینند او احزان یعنی مصطفی علیه السلام در آن کف گفت که محبوب
 در سر برده سایه خود بر خوی ظهور کشید و در مشق از محبوب عشق بوده است و با
 خود بر سر برده سایه که کتب صادر شده است زیرا که عشق گفته است از وی حسین معلوم
 می شود یعنی عادت اولی از مشرق عین در رسیده و عشق که عبارت از وجود محض
 است سایه خود را یعنی وجود اضافی را که عبارت از مشغولت بر مایات

مکانات منبسط گردانید آنگاه با عاشق مسکین خطاب کرد که ای صوفی رب الالباب
نقالتی است از نظر مکتبی که ظل خود را بر اعیان ملکات چگونه منبسط گردانیدیم
است و در ضمن آن ظل جلاوت و عظمت و کبر باری وی نعمت است از مشاهده
مکتبی **قوله** که خانه بگدضای ما نماند جز **قل کل عملنا کلمه** یعنی سایه شخص و انداز
قماشش چید بود جذام **قوله** یعنی مکتبی که اگر سینه حرکت شخصی باشد سینه
نشود یعنی همان ببری که وجود عالم بعینش است بلکه در همه حال تابع وجود
شخص است چنانکه سایه تابع شخص **قوله** و **لو شایع** یعنی اگر آمدند تو
است و تو خود را بر اعیان ملکات منبسط نمیکردانید بر خلاف قول حکما که است آن
میکویند که **قوله** موجب بالذات است **قوله** اگر آفتاب جدیت ما از مطلع عزت نیاید
از سایه خود آنرا نماند سایه همسایه آفتاب شود آفتاب حکم تم قبضه در
بر کبر یعنی وجود شخص با روده اسما و صفات ظاهر شود از جهت ظهور سایه که
عبادت از عالم هست بصری باقی نماند **قوله** روی صحیح است مکتبی رتبه
چو رتبه کف **قوله** نتواند نفسی سایه بر آن صحیح است **قوله** این
مست که این معنی است که گفته شد **قوله** عجب کاری هر
چاک آفتاب بتا به سایه نماند و سایه بر آفتاب خود و خود

اینست یعنی غیب ازین جهت هر وقت که معشوق ظاهر میشود عاشق با قوه نابود خود
 می رود و عاشق برای وجود معشوق خود وجودی نیست **قوله** هر چه را و اینست و در
 سایه نفس است و کت سایه حرکت نفس تواند بود یعنی چنانکه هر چیزی
 را پس نیست پس عاشق معشوق است و چون معشوق معشوق است چو
 و نوشتن هم معشوق خواهد بود حکم لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم **قوله**
 تا جنبش دست بهت مدام سایه تنگی است تا کام تا چون سایه رخت
 یافت با به است نت خود اندر اصل سایه تهری که وجود او چو دینت
 هستش خود نش ز خود نیست بهستی که لحن توام دارد و او نیست به یک
 نام دارد و مولک این معنیست که گفته **قوله** شرح الاسلام گفت هر گاه که
 مخلوق بنا مخلوق قائم گردد در آن مخلوق متکاشی شود یعنی عبودیت است و فیضی علی
 الزم فرموده است که چون عبودیت الهی در رسد و بعد از ارتقا کثرت بمقام وحدت
 رسد چون در درمای وحدت غوط خورد این خود خاص یا بد نقل است که
 شخصی از سلطان العارفتین ابو یزید قدس سره سوال کرد که سلطان بایرد
 را تو هم نمی یام زیرا که در دریای وحدت غوط خوردن بود **قوله** چون حقیقت
 بیخانی گردد معنی عاریت بود معنی حقیقت کنان من تو اگر معنی توئی حقیقت است

حق که و اگر حقیقت حق یکی بودند و او ای موجد اگر خواهی که معنی این کلمات را
بدانی دین رباعی تا بل کن شرح **الحق** علی الدین که مان قدس است و فرموده است
رباعی من یک جانم که صد هر است تمام جهان و چون که جملگی خویشتم با خود را
در کی ساختم این عیست **بنا** تا شاد کنم آن در کی را که منم **نعم من نعم و من لم**
ینق لم یعرف **لعمره** **بنا** زده هم یک اوستا پس برده نخل و خیال حدین صود
مختلف و شکل متضاد می نماید و کات و سکات و احکام و تفرقات
هر حکم او و او پس برده نمان مصنف دین **لعمره** جمان تو حید افعال میکند
که یکیم اوستا دور پس برده چنین هر اذ صور مختلف می تورست و هر کی
را بنوی در و کت می آرد **قول** چون برده براند از ترا معلوم شود که حقیقت
آن صور و افعال صور چیست چون عنایت ادلی در رسد و بصیرت ترا بنور
مورق بینا که داند مقین بدانی که عالم بر مثال خالیت و جاعلش آمد تعالی
و ای موجد اگر خواهی که سلسله افعال مخلوقات بحالتی غریبانه در سانی است
مثلا اگر جابوری که پیر شروع شود که بد که هر که از من بنویسی و امر چون
که داندی تیر در جواب خواهد گفت که از کمان پرس که مراند انت کمان خواهد
گفت که از شخصی پرس که مراد و کت آورد شخصی خواهد گفت که از دل پرس که

بر این برآید و دل خوا بد گفت از آنکه عالمی هم پس که **تمت قلبیست** صاکی صا
 قولی صلی الله علیه و سلم خبر داده است **قلب المؤمن بین أصبعين من اصابع**
تمن عظمایست کوی را گفتم چرا پیکر بسته گفت این یا صاحب
 کان تبکو و سخن افلاطون علیه الرحمه دال است بدین معنی که گفته شد **قال لانفلأ**
ون العا کره و الراض حق و الافداک نسی و الحوادث سهام و الهمم
م فان لوقور شر کل امری شایسته فنی و چه بنود و کن تحت الاکفنه ادا مال ال
سر لم رعر و لم یق بالاشکال اشکال بدین معنی پیران صری که شایسته میکنند فعل یک
 است است بنهائی لیکن فاعلش در بس مرده مستور است چون هر دو ضمیر ایل که دان
 و فاعلی غیر فاعل را و فاعل بهیچ شکل مر ترا واجبشک و **جان قوله سران ربک و ج**
مغزوه این اشارت میکنند که جمیع کانیات سر او باشد **شور** آفتاب است هر تش که
 و کون **شور** او سایه بان معنی یا بم و او فاعل سر آن سایه بان این جمله مگر این
 معنی است که گفته شد **و هو لا یسورون** معنی ما وجود او که در حقیقت فرضی تعالی است
 عمل نیست **شور** نه از آنکه فاعلی او است **قوله کسر و الله خلقکم و ما یعلمون** بایشان
 و زدی جز و قهر اسم معلوم سنگی که **شور** نسبت افتاد فعل او را **ما** هم از آن ردی
 و کوشه یعنی این آیت را که هر چه بداند استندی و آن معنی بایشان حکم کردی تا

معلوم گردندی که قدرت فعلی و اختیاری که بر ما اطلاق میکند از جهت آنست که
او همیشه هست یعنی بر تو او هست تعریفش آنست که همیشه باشد است این موصوفه
الکس که نمان بود ما آمده باشد و آنکس که ز ما بود و شما ما و شما باشد
بدرستی شاهی که در منزل با آنکه بر او نیست شاهی شاه و که شد با آنکس که در فر
زفا بود و نموده در کجوت خود از این اظهار غنا شد هر که که شنید است این طراز که
یکس هم خانه خویش آمد و خانه خدا شد **قول** و مفهوم کسی که از آنکه بخود و خود
بنود فعل چگونه بود **شعر** هم از و آن که جان سجود کن با بر هم تا آفتاب خود کن
یعنی آنچه انجبات شد که فاعل جمله افعال الله تعالی است اما فعل او تعالی است
و در هر مجلس برکتی نماید در محلی که نیک می نماید خیرش میگویند و در محلی که بد
می نماید سرش میمانند و نفس علی هذا **قول** **قصیده** **واحد** و **نفس** **بعضه** **علی بعض**
فی ناسل یعنی جمله نباتات از یک آب پدید می شوند و تفصیل میکنیم بعضی بعضی غنچه
انگل مراد همسفر علیه الرحمه این تمثیل آنست که تا بگویند که وجود عام بر ما بیات
ممکنات منبسط شد ما بیات ممکنات وجود را برنگرد و ظاهر کرد ایند جهان که
پیش ازین تفصیل گفته شد **نغم** **من نغم** **و من لم یبق لم یبق لم یبق** **نغم** **نغم**
مستحق هر لحظه از در یک بر صفتی با عاشق روی حکر نماید مصنف علیه الرحمه بیان میکند

در حکایت معشوق تکرار نیست یعنی اگر معشوق در یک نفس صد بار بر عاشق جلو کند
 هر بار در وی بر پیشی نمیند که دیگر ندیده باشد و او را تکلفه آید **مثنوی** چون رخت را
 در زمان حسن حالی دیگر است **یا** لا جرم با تو حرا هر دم وصال دیگر است **یا** این عالی می
 نماید روی تو **یا** پیش از باب کمالات این کمال دیگر است **و** عین عاشق او هر توری
 او هر لحظه قوی دیگر باید هر نفس سنائی دیگر گشت کند یعنی چون هر لحظه حسن معشوق
 بر خط عاشق لطیف تر نماید لاوم دیده عاشق او دیدار معشوق روشن تر
 شود و چون دیده روشن تر شود ادراک حسن معشوق بیشتر کند **قول** هر چند که
 حال بیشتر عوض کند عشق غالب تر آید و هر چند که عشق غالب آید جمال خوبتر نماید و
 بیگانهگی معشوق از عاشق بیشتر بود یعنی هر چند معشوق جمال بیشتر عوض کند
 پستی عاشق بیشتر می شود و چون پست را زیاد می شود از آنکه حسن معشوق
 بیشتر می کند عشق غالب تر می شود و جمال با جمال معشوق خوبتر می نماید چنانکه عاشق
 با معشوق زیاده میشود اکنون مصنف علیه الرحمه دلیل خواهد گفت که **و** ایچنانکه
 می شود **قول** تا عاشق از حقایق معشوق در پناه گریزد و از دور کمانگی در
 کمانگی آویزد یعنی چون عشق غلبه کند غنای معشوق را بر عاشق نماید
 عشق چون غنای معشوق و فقر خویش تن مشاهده کند در میان معشوق

و خود مجانبست نیا به این جهت از مشوق بیگانه شود و پناه بخش گیرد و چون
پناه عشق گیرد و از حسرت متوجه می شود و نفس است که سلطان محمود عیوب
الرب را از سوال کرده که چه است که هر که جسد عشق تو بر من غالب تر می شود
من از تو بیگانه تر می شوم **پیت** از سر خاطری جو آتش و آب داد محمود را این
جواب گفت اول زینت هوندی **بندگی** بود با خداوندی **عاشق** چون در
دل تو تخم بکاشت **بندگی** آن بندگی زمین برداشت **تو اسیری** مرا دستم ایست
تو چون یاد از ایست **وصل** تو ما را **نبرد** نشوی **تا بکلی** ز خود فانی
نشوی **گفته** ظهور انوار قدر است **دست** و فیض بند **قابلیت** یعنی
طایفه که بدین علم میسوزند گفته اند که **حونی** قابلیت است **مرد** است **کلینا** است
انوار حق تعالی می شود **تو** **شیر** که ز خود نشد **یوم** بی **بزد** است **از پی** ضعف
خود از او است **یعنی** او آن نیست که **یوم** آفت بر نمی تواند دیدن بلکه
بیده **خفاش** قابلیت دیدن آفتاب ندارد **تو** **شیر** هر چه روی دلت مصفا
تر **رو** و تجلی **ترو** می **تر** یعنی هر چند که **خدای** تم **قابلیت** داده است **اگر**
می باید که **دلت** از **ماسوی** اند **حالی** گردانی تا **دایم** کلیات حق **تو** **برو** فایض
بشد و ازینجا گفته اند **تو** **دل** **بند** **خدا** **امایت** **از** **یک** **بیر** **بتلا** **یست**

قول این خود هست بسی این که گفته اند طمورا نوار بقدر استعداد است
 و فیض نوره قابل است **قول** لیکن بسته دریا نغم قبل استحقاقا معنی دلی کو بند این
 کند است ای انکه ابتدا بنعم وجود علی کردی هر موجود است پرسش از انکه مستعد وجود
 عینی بودند معنی فیض تقدیس خود قابلیت موجود است را ظاهر کرد انچه تا بیض
 مقدس مستعد وجود خارجی شد **قول** میان میکند که محبوب چون خواهد که
 خود را بر عین عاشق جلوه دهد بخت از پر تو جمال خود عین او را نوری عاریت
 دهد تا بدان نور آن جمال بنده و از تو منع گیرد و چون بدان نور از آن شهود
 خط تمام بسته باز فروغ روی او عین عاشق را نوری در کج شد تا بدان نور
 ملا خط نوری روشن تر از اول کند یعنی بیض تقدس قابلیت را نمود کرد
 تا بیض مقدس وجود قبول کرد **قول** و علی همدا بر مثال نشد که آب دریا
 خورد هر چند که بیشتر خورد نشد تر کرد و هر چند یافت پیش طلب پیش یعنی
 چون عاشق بیض مقدس وجود قبول کند متجلی که اسما و صفات نامتناها
 مستغرق شود هر چند که گرسن و جمال با کمال معشوق را بیشتر بنده بیشتر طالب
 شود بر مثال مستغرق که هر چند که آب بیشتر خورد طالب بیشتر شود چنانکه مولانا
 نا صلا الدین روی فرموده است علیه الرحمه **نظم** عاشقان در عشق آبی عشق چون

شیشه بستن خود برین کوی **یا** نحو مستحق تو پیش و آب جوی **یا** مرک او آب است
 او جویای او **قوله** چه جز در له تا بگویم نیانی **یا** بوقین دوست را تا طویالی جلویی
 یعنی کانه هر که جلوی خود طالب عشق شده بلکه جذب عشق تر طالب خود
 که داند است **قوله** شکر این آب هر که میراب نشود چنانکه پیش ازین گفته شد
قوله ما بریح الطرف رویت **یعنی** پیوند اله الطرف **شکر** تا **یعنی** نمیکند و دیگر است
 چشم از دور وقت دیدن او تا عود میکند دیگر است چشم سوی او مشتاق کند
 زیرا که جاذبه حسن معشوق دیده عاشق را عاشق جان چسب میکند که امکان بازگردیدن
 ندارد **قوله** علی معاذ زاری بیایزید نوشت **شکر** است از می شن اچنانم که اگر یک
 و عازین پیش خورم **بیت** شوم **یعنی** از تیراب محبت محبوب جانم که اگر یک
 جوهر بیشتر می خورم تا چیزی شوم **قوله** بایزید در جواب بنیست **بیت** شربت لب
 کاشا بعد کاشی **یا** فائده شراب و الازویت **یعنی** نوشیدم شراب محبت
 کاسی بعد کاسی **یا** سس نه شراب کم شد و نه من سیر شدم از شراب **قوله** **شکر**
 که در روزی هزار بارت بنم **یا** دور آرزوی باد که خواهد بود **یا** این بیت مؤلف
 این معنی است که گفته شد **قوله** ابو بکر و راق گفت **بیت** **یعنی** و بین رقی
قوله فوق الالی تقدمت بالعبودیت **یعنی** شخ ابو بکر و طهر و مؤده است

میران

میان من و رب من فرق نیست الا برین که من پیش گرفته ام بعبودیت تو که گفت
 انصار من و استعداد من خود او است **بصفت علی** رحمه الله میگوید که سخن ابو
 بکر این معلوم میشود که استعداد من سابق است بر وجود حق زیرا که استعداد
 من مقتضی تقوی نوایی و بندگی بود تا غنا و وجود و سلطنت حق بم ظاهر
 شود مولانا جمال الدین رومی علیه الرحمه والست برین معنی **یت غنا**م خواهد که
 آزاد کردم **شتم** که استاد را او استاد کوم **قول** من آن موم که دعوی من نیست
 که من پیولاد را پیولاد کردم **قول** و یکی بشنید گفت **من اعدا اول مضاج** خود بخستین
 بود و **عنده مضاج الغیب** یعنی استعدادت که عطا کرد و حال امک مضاج عین
 پیش او است تعالی نشانه **قول** فرقانی اعمار سیه گفت **انا اقل من ربی**
سین ای صفتین چنانکه گفته خواهد شد **قول** ابو طالب گفت **وهو خالی الدم**
کامو خالق الوجود یعنی ابو طالب یکی علیه الرحمه سخن شیخ ابو الحسن فرقانی را
 بشنید گفت حق تعالی خالق است و حسن مخلوق و او تم نشان تا بم نفس خود
 و وجود حسن عالم بود **قول** حاصل ان اشارت آنست که حق نظم در عالم عیب
 علم خلق باطن را در حقیقت مجده بصورت استعداد اصل ظاهر گردانیده تا بدان
 خلق وجود عین قبول کند و بعد از ان بحال هر دم استعداد دیگری باید و چنان

سبب در تجلیات بی برکت داده می شود معنی کلمات ظاهر است زیرا که درین لغت
در میان فیض اقدس و فیض معکوس که پیش از ما فهم **قول** و چون تجلیات
را نهایت نیست و هر تجلیات سرور علمی است علم را عایت بنا شده لا بر م
قل رب زدنی علما یعنی خوف اسما و صفات و افعال حق تعالی بی نهایت خواهد بود
لا و م سوخته از ضلای تم در حوض است میکن که الهی بر من زیادت گردان علم را یعنی
مرا عارف گردان بذات و صفات و اسما و افعال خود **قول** حاصل این اسما
آفت که حق تعالی در عالم غیب حکم تجلی باطن را در حقیقت بنده بصورت استعد
اصلی ظاهر گردانید تا بدان تجلی وجود عین قبول کند و بعد از آن بحسب احوال هر دم
استعد و دیگری باید و بدان سبب در تجلیات بی نهایت روکت ده شود
معنی این کلمات ظاهر است زیرا که هم درین لغت در میان فیض اقدس و فیض معکوس
گفته شد ما فهم **قول** اصحاب وی ندارند که چون و اصل شده غرض حاصل
مشد و بنایت مراد رسیدند و باید ترجیح بسنده گشتند یعنی باید که ایشان
حکمت عالی ندانند در یابی وحدت بقوه سیراب می شوند و می پندارند که
مراد رسیدند و **بیهیات منزل طرق الوصل** لا یتلغ ابدال بدن یعنی نیت
عالی دارید و او در یا بقوه راضی مشوید که منازل طرق محبوب و مورد رست

این ال بدین منقطع می شود زیرا که عاشق طالب حسن و جمال با جمال معشوق است و حسن
 و جمال او تعالی است نه نهایت ندارد و به عاشق میسر که روان و ایم از طلب حسن معشوق
 نخواهد نشست و از تکلمت شد **شعر** چون رخت را هر زمان حسن فحالی د
 دیگر است **یا** لاوم هر دم مرا با تو وصالی دیگر است **قول** چون د جوخه نه بد آنجا بود
 که صدوست پس آمدن به فایده دهد مصف علیّه الّه میگوید که چون مرع عین
 مصدر نخواهد بود راه بیابان نخواهد رسید و اگر مرع عین مصدر باشد فایده
 آن **اور** آن به باشد هر چند حکیم **انا لله وانا الیه ترجعون** جواب می توان داد اما مقصود
 مصنف علیّه الّه آنست که چون عاشق در یابی و جدت غوط خورد و وجودی را که
 بخود اضافه کرده بود بچکم **ان تو والایا نات الی اهلها** اسقاط کنده خود با سر
 وقت ما بود خود رو و بعد از آن وجود بایستین عاشق هرگز از طلب حسن
 و جمال با جمال معشوق نخواهد نشست و این طلب را میرقی اند گویند فاضل
قول بوزی از دوری ولی نهایتی این راه نمیشن خبر داد که **بیت** شدت
 از پیشد با طاطا ططه **و** حسب طاطا شاه غیر شهید یعنی **بیت** ایامه که دم
 ال معشوق و شاه که **بیت** که انظر که دم بودم و کافیت دیدن شاهدی
 در نظری غیر آن **بیت** **قول** اگر واصلنا ترا شوق باعث بنا شد بر طلب

اولی و اعلی بدان قدر که یافت اقتضای کشند و در مقام تصور **تم رؤی و تم الی تصور** هم
 می الی تصور هم **قول** جاننده **فانفسه فیها لا یغنون عنها** چنانکه ای موجد ازینجا
 گفته اند **ش** هر که در جنت دل مش توجردی داد و گرفت میل نمود و پس تصور
 دارد و دیاب که سرسخت بزرگ **فهم من فم و من لم یذوق لم یعرف** **لم یذوق لم یعرف**
 عاشق با بود با بود آ امیده بود یعنی عاشق که عبارت از اعیان ثابت است
 با بود وجود علمی و ما بود وجود خارجی در علم حق تعالی آ امیده بود **قول**
 زیرا که **قول** کن او را از کم عدم برای کفایت **قول** کن **الحکم** ارادت الهی و راجحه
 از کم عدم بیدار شد و چون بیدار شد بوجود مقدر شد یعنی از علم بعین آمد
قول شورش اندر نهاد ما فتاد یعنی چون عاشق وجودی خارجی یافت
 سودای حسن معنوی در سرش افتاد **قول** **والاذن تعشق قبل العین** ایما **عینی**
 گاه باشد که گوش بشنود فی صفت بر معنوی عاشق میشود **بیش** از آنکه جسم
 می بند **قول** عشق مستولی گشت سلوک ظاهر و باطن عاشق را **بترافع** **الحب**
لسن **یهوا** نه **وار** بر قص و حرکت معنوی در آورد یعنی چون عاشق وجودی **قول**
 کرد و از علم بعین آمد عشق که در مقام عبادت از **حیثت** ذایت بر عاشق غالب
 شد و سلوک ظاهر و باطن و بر **الحکم** ترا **انک** **حج** **تجویب** در زیادت کشنده

این سخن از کلامی است که در کتب معتبره آمده است و در بیان عشق و معرفت الهی بسیار مفید است و در کتب معتبره آمده است و در بیان عشق و معرفت الهی بسیار مفید است

می باشد بطالب معشوق که دایم **قول** تا ابد با بدن نه آن نمی تقصص شود نه آن
 برقص متعرض چه مطلوب نامتناهی است یعنی بهر ابدی که از محبت ذاتی مقصص خواهد شد
 و در طلب عاشق در باقی زیرا که چنانکه مطلوب نامتناهی است طلب و سرگردانی
 عاشق نیز نامتناهی خواهد بود **قول** ز فرزند عاشق نه این باشد **بیت** تا جسم
 کشدم نورخ تو دیدم تا کوشش باز که دم آواز تو شنیدم یعنی چون عاشق
 بود و مقرب شد در هر چه نظر که در حسن دوست دید و از حمد زبان سخن
 او شنید چنانکه شرح عطار علیه الرحمه فرموده است **شعر** ای بامی در حضور
 چشمم که گوی بامی در جدیث و کوشش **قول** چون عاشق دایم
 در رقص و حرکت معنویت اگر چه بصورت ساکن نماید یعنی چون عاشق در جمیع
 اشیای حسن و جمال معشوق را مشاهده کند و از همه زبان آواز او شنود
 باوم در عین و طرب خواهد بود اگر چه بعضی در میان **قول** **مثنوی البیاض**
بامی **قول** **مثنوی البیاض** نعت که از باب قلوب بعضی در حرکت بودند
 و شیخ جنید علیه الرحمه ساکن بود گفت ندای شیخ تو نیز هوا و کت میکند
 شیخ این آیت را بر خواند و مراد شیخ آن بود که اگر ظاهر مکن می نماید اما
 باطن در سماعت **قول** چگونه ساکنی تو ای که هر درزه از ذات کائنات

۲۰۰

بحرک است چه هر ذره کلمه و هر کلمه اسمی و هر اسمی از زبانی را و هر زبانی را قوی
 و هر قوی را امر تحت اسمی یعنی عاشق چگونه سخن تواند بود چون هر فردی از افراد
 موجودات حکم **من لولکان العجب مداد کلماته بانی** کلمه است و هر کلمه از زبانی و جموع
 زبان حکم **وان من شئ الا و سحر** چه معشوق میکند و از خاک کف اند **مصرع**
عدو کون الناس سببانه قور چون نیک نطق کسی قابل و مسامح را یکی یابی
 به التسماع بطریقی الی الحق یعنی اگر عظمت نطق کسی ادوی هستی قابل و مسامح
 را یکی یابی و از خاک کف اند که سماع در عنایت که از حق پر و از میکند بسوی حق
قوله خنسیه رحمة الله علیه یا شبلی عتاب کرد که سترگی ما در سر و اهل همان
 میکنم تو بهتره بنهر اشکارا که دی شبلی گفت **انا اقول والشمع وان فی الدیرین**
غیری یعنی در حالتی که شمع علیه السلام از دست تو خورده منبغ شده بود و از زبان
 سخنان صادر می شد که تمام خدایق از ادراک آن قاصر بود شیخ جنید
 علیه السلام با وی عتاب کرد که از این نوع سخنان و امیکوی وی در جواب فرمود
 من میگویم و من می شنوم و آیا بعد از من در و این کسی هست که سخنان
 شیخ این معلوم می شود که وی از میان رفت بوی و حق تعالی بر زبان وی
 سخن میگفت حکم **وان الله لفظ علی لسان عمره** معنی آن فرماید **مشوکی**

خون سری غالب شود بر آدج **ب** کم شود از مرد و صفت آدمی **ب** او ز خود رفت
 پری او خود شود **ب** ز کبی العالم تازی کو شوی **ب** خون سری را ائجنین افسون
 پس ضاوندی پری را چون بود **تول** مگر حسین بگوید **ش** هر بوی که از تنگ
 و تو عقل شنوی **ب** از شاه آن رلف جوین پیل شنوی **ب** چون نغمه
 بلبل زنی ز کل شنوی **ب** هم کل گوید که ز بلبل شنوی **ب** این دو بیت موسی که
 این معنی است که گفته شد **فهم من فم ومن لم یدر ولم یعرف** **ش**
 عاشق را دلایت منزله از تعیین که تخم قیاب عوالت یعنی عاشق عارف را
 دلایت منزله که مقید بقیة بیج مخلوق نیست و این چنین دل بجا بیت المحرم خواند
 زیرا که بغیر معشوق و اوست اکه مقام خاص معشوق است از جا گفته اند **ش**
 بان عاشق مهور یکی ای آفر **ب** در یاب که دل خلوة وصل با دست **تول**
ولم یحبر غیب و شهادت یعنی ائجنین دل که تعریف کرده شد و اسط
 است میان ملک و ملکوت نه در دل جنا که خوابه ثنای رتم اند عذر فرموده است
بیت دل یکی منظر است بانی خانه دیوار راه دل خوان **تول** این دل
 را اهمیت **بیت** که گزب عدد یا هر اباده شد **ب** هنوز زمت او
 ساخر خواند **ب** یعنی ائجنین ز دل که تعریف کرده شد اهمیت که

اگر پاره یا هر روز هر بار که می بخشد نوشته هنوز نجات او طالب و گرفتار باشد
قول لاوم سبعت او غمناقی است همگه در عالم نیکبند بلکه جمله عالم در قبضه او ناپدید
 بود و سر برده و احدینت در ساختن فردا نیست آورند حکم یعنی در بعضی قلب
 عبدی المومنین ای موجد **ابا غی** آن سخن اسرار الهی دل تبت **یا** سر مایه ملک پادشاهی
 دل تبت **یا** قصه جگم یا جگم دل حیت **یا** اناه گرفته تا کماهی دل تبت **قول** و با
 گاه سلطنت آجا سازد و گاه با آجا بر دازد و چهل و هفتد و قیض و بسط کند من تلون
 بر آجا ظاهر گرداند ای موجد هر وقت که دل از کدورات غیر حق خالی شود مبتلا
 جمیع آنچه کا جمع حق تقم شود و چون مبتلا که جمیع اسما شود این جمله که گفته شد
 بروی صادق آید **قول** فاذا قبض الحق ما بستی و اذا بسط اعاد ما خفی یعنی چون
 بنده محبت دنیا را در دل راه میدهد و در پی آنست که دنیا را قبض کند الله بدم
 با هم قاضی بروی تجلی میکند هر فرجی که در دل وی ظاهر بود می پوشاند
 و اندوه را ظاهر می کند و چون بنده محبت مایسوی الله را در دل پیدا میکند
 الله تعالی با هم باسط بروی تجلی می کند هر اندوهی که در دل وی ظاهر گردیده
 بود می پوشاند و فرج را اعاده میکند **قول** هر بی گناهی که حسن در عالم نیکبند
 عجیب دارم که دلم در دل عاشق بکون جان مان سازد ای موجد **ب** بی باید

داشت زیرا که هر وقت که دل را غیر مخلوق محبوب خالی می نمود بدانکه جای دیگر
 مثل هر وقت که انا از غیر با و خالی می شود بفر و دست باز ز قول می کند در حسین
 کتابت ارگنا را اهل کیدان و ویت در خاطر این فقیر آمد چون سزا و ارایین محل
 بود در قید این کتابت آورده شد **ششم** دهن بشو جان من ای ره که ترا و
 ای دل می رود وستی منزل و عا و انا خانه دل پاک کن بر غیر خود و ابا او نموده است
 وستی دل و جای **قول** بایزید از بصمت دایره دل خود جبین بفر داد که در شش
 هر بار بار عیش و آینه رویت در گوشه دل عارف اران بفرمایا بد
 سینه گفت چگونه بفرمایا بد که **الحمدش** او **قرین ما نعیدیم لم یبق له اثر** مصنف
 ابن الجرمی گوید که سلطان العارفين ابو یزید البطایق قدس الله
 به فرموده است که اگر جمله مخلوقات به گوشه دل عارف گذرند
 ف را اران بفرمایا شد **ششم** در جواب گفت که دلی که قدیم را نگینده باشد
 در اران دل اثر نخواهد بود زیرا که بی وجودی و جنب صاحب وجود می
ششم ابو یزید چون درین نظر در چنین دل گفت که محبت را دور و اثر
 قدیم بند لا جرم سبحانی گوید یعنی چون سلطان العارفين در چنین
 سینه که از خود و جمله مخلوقات خالی باشد لا جرم بی خود در خود سبحانی

کند بر ما بریم

شوند و اینجا گفته اند **شعر** اینند ز خود جو خود را پر دید **ها** کرد انگه انار
نگوید بکنند **قوله** یکی از پنج گونه است و راب کرد و چون آفتاب تابانند
کوزه آب یافت **لیس فی الدار غیره دیار** یعنی حق سبحانه و تعالی از همه
اسما و صفات خود بر تو خود را بصورت عالم ظاهر کرد اینده بعد از آن
قطع نظایر از نسب و اعتبارات عالم کرد **بسی** هستی خود حق تعالی شاه خیز
دیگر نیافت گفت در در غیره ما دیار **قال شیخ** ان هذا الوجود والوجود اعتبارها
على الملكات بقیار الوجود الحق **الانثب و اعتبارها** **بسی** حیث هو صید هو دانه
ساقی و حریف و بی و پیمانده **بسی** یعنی قطع طعم از عینات و تشخصات عالم کرد
روی هستی علامت تمام شد **فقط** عجب کاری و وسعتی قلب عبدی المومنین
و القلوب الصغیرین من اصابع الرحمن ای موجد عجب مدار که او در دل باشد و دل در قبضه
رحمن زیرا که هر گاه که صاحب حال در آینه طعم می کند و او را آینه **بسی** آید و
در دست او است **بسی** او در دل و دل در قبضه او مگر بزبان ترجمان بیان
معنی رفت است **رباعی** که در در لقتت جای دلم **ها** در میان دل و
تا بدانی که از لطافت خویش **ها** عم تو در تزیین خویشی **ها** این دو بیت
مگر که این معنی است که گفته شد **ها** **بسی** در بند خود **بسی** و ای غیرند

41

الهی دایم با خود عشق بازی میکند زیرا که غیر او تمام شانه وجود ندارد **قول** و زور
 خود کجنگد بجایکی بوزر بجایکی قرار گیرد و در ایت بر و حدایت آرام نیابد
 این وصف حقیقت دل معلوم کند و کم کسی فهم کند یعنی اصرار بر حدایت کجنگد
 باز از اکتاف در هم اندوزی ماحی باشد همچنان هر که حق نعم را در وی مشاهده
 توان کرد از عالم خلق است که اگر از عالم بود اثرش باقی نمی بود چنانکه پیش ازین
 گفته شد فانهم **قول** صاحب دل که از مناجات خود چنین خبر داد یعنی شیخ
 شبلی علیه السلام **رباعی** گفتیم که گزای تو بدن ز بسای **یا** گفتا خود را که خود منم مگر **یا**
 هم ششم هم عاشق و هم معشوقم **هم** آیند هم جمال و هم بنیای **یا** ای موجد اگر
 میخواهی که از بهر توحید با خبر باشی دین رباعی تا عمل کن تا از غم بر خور و رشوی
فهم منم و لم یذق لم یعرف لمع **فوز** **هم** عشق سلطنت و
 استقامت معشوق داد و مذلت و انصاف عاشق یعنی عشق که عبارت از وجود
 محض است سلطنت و استغناء لازم معشوق گردانید که عبارت از اعیان
 ثابت است **قول** عاشق مذلت از عزت عنایت نه از عزت معشوق بسیار
 باشد که معشوق بنده بود یعنی چون عنایت ازلی رخسار المعشوق داده و فورا
 عاشق را بر عرش حکومت معشوق از حمت آن اعناست نه از بهت معشوق

ذیرا که گاهی می باشد که خواهی در باغ نام تعلق خاطر پیدا می شود و محکوم و
منقاد وی می گردی چنانکه سلطان محمود از آن ایاز **قوت** و **علی کل حال**
غنا صفت معشوق آید و فقر صفت عاشق یعنی در همه حال خواه تجار و خواه حقیقت
غنا صفت معشوق است و فقر صفت عاشق چنانکه گفته شد **قوت**

پس عاشق فقیری بود که **بجناح الی کل شیء** و **لا یحتاج الی شیء** او همه اشیا
بجناح و هیچ چیز باو محتاج نه اکنون مصنف در محبت قول خود دلیل خواهد
گفت قوه اما آنکه او همه اشیا محتاج بود آنست که نظر محقق بر حقیقت
اشیا آید در هر چه نظر کند رخ او بیند بچو خود تواند بود و عاشق در حالت
تجسس برید و مقام تو نید خلعت هستی و توابع آنکه نزد او امانت بود حکم
ان قوت و الی امانت الی اهلها معشوق بار که آشته است و او با هر چه

تا بود خود باز در دست و هو تر اکتب مع اسد که فی الورد ل حال او آید در حسین
حال هیچ چیز بدو محتاج نتواند بود چون مصنف علیه الرحمه بیل گفت بر آنچه فقیر
به اشیا محتاج است و هیچ چیز فقیر محتاج نیست اکنون خواهد گوید که
در فقیر نیز مقام هست که فقیر نیز هیچ چیز محتاج نبود چنانکه **ان فقر لا یحتاج**
الی احد زیرا که احتیاج صفت موجود باشد و فقیر چون بودیستی غوطه خورد
بسیار که استغالی

۲۲
احتیاج

احتیاجش ریش و چون احتیاجش نماند فویش تمام شد **اذنم الفجر فموا**
زیرا که السی اذ اجاز و رزده العکس ضده و الله سبحانه و تعالی در سجده
خروجی است سجده باشد جوخت و ذی تو باشد **سجده** باشد
 کردی و یعنی چون عالم و وحدت ریشی باشد اما از روی صورت سجده
 ولی از راه معنی **فولس** رتب فقیر که **لا تلحق الی الله تعالی** عالی ترا آمد از منزلت
 فقیری که **لا تلحق الی کل شیئی** و **لا تلحق الی شیئی** هر آنکه جمیع همه اشیا مملوک
 را رسیده اشیا می آید و آنکه در خلوت خانه بود و نابود تایافت و نا
 یافت ساخت فموا **قال الحسید رحمه الله علیه الفجر لا یقیق الی غیره و الی ذریه**
 یعنی درین معنی که **سجده** خیر خلق نباشد عالی ترا آمد از رتب فقیری **سجده** خیر
 جمیع باشد زیرا که حال فقر در آنست که از فقیر اثر باقی نماند **سجده** و ام که فقیر
 جمیع باشد اثرش باقی خواهد بود موجب احتیاج او است ای فقیر **سجده**
سجده اینست که گفته می شود هر وقت که ماهیت را بخود اوصاف می کنی
سجده جمیع حق می شوی زیرا که ماهیت طالب وجود است و وجود مصداق
 ارحم سبحانه و تعالی و اگر حقیقت نظر کنی یقین می شود که ماهیت
سجده فموا **سجده** خلق حق تمام است تا سبب ظهور اسما و صفات و افعال

او تمسک نه شود زیرا که چون این حال معلوم کردی از مقام که احتیاج نیز ترقی
میکند فصل است که یک روز بخود پای ایاز حاجی بوسید و ایاز بسوی
سلطان نظر نمی کرد **امرا** گفت خدای ایاز حق نعمت سلطان جای آر

ایاز در جواب فرمود حق نعمت سلطان ای جای آوردم اما شما نمی دانید
یعنی من از میان رفتم ام سلطان با خود عشق باندی میکند **قول** درین
حال که فقیر از سر خود برخواست و با عدم بر خوب پاخت اگر چشم خود نظر
بمال دوست کند عکس ظلمت نابود خودش در نظر آید خود را بیند
برقع **فیقر سواد الوجود فی الدارین** بر وی آنگذنه نه در سرای وجود خود بونی
پند که جهان سفید روی گردد و نه در سرای عدم ظهوری که از سر
روی خلاص یابد یعنی در حالتی که فقیر اوستی خود خلاص یابد و با وطن
اصل خود که عبارت از وطن عدم است رجوع کند که خواهد که خواهد که خواهد که
مشاهده حال با کمال محبوب کند ظلمت نابود خودش در نظر آید
و اوقات پیشی خود را مشاهده کند و اینجا گفته اند **بیت** که نه فخر و خوشین
بیگانه نیست بس سواد الوجود فی الدارین **بیت** **حقا** **کا** **الفرا**
ان یومون کفر یعنی فخر نزدیک است که بگو ای خاندن زیرا که فخر بیست از عدم رفت

پس هر وقت که فقیر محو شود بحکم **ادبا و ذاتی صد الهکس صد** قائم تقاض
 حسین شود و چون قائم مقام باطل حتی بخورد هر به بند دعوی الوهیت طا هر
 شود مانند **سجاده و انالی و غیرها** گفته شود ای موجد از جهت انکه آنها
 فخر ابتدای دعوی الوهیت است هر آینه در فخر بیت بکنونی الجاد اما در حقیقت
 بین ایانیت زیرا که در حقیقت تحقق است که غیر حق وجود ندارد پس بی
 وجودی را کار رسد که **انا الهی** گوید **شعر** انا الهی کشف اسرار است مطلق
 فخر حق نیست تا گوید انا الهی **فوازا** حق نیست دیگر که هستی الهی بیو الهی کو
 تو و خواهی انا الهی نام مضمور میگوید انا الهی البین بنیوار ما مر که آن کوا
 در مضمور نیست **قول** در مذهب ما سواد اعظم آنست که لباس فوق در
 پوشید یعنی در مذهب عارفان سواد اعظم عبارت از عالم نیستی است و از آنجا
 گفته **علیکم بالسوء والایعظم یعنی** بر شما باد که فانی تام حاصل کنید تا از غم دنیا
 و اوست ایمن شوید و محبوب حقیقی و اصل شوید چنانکه **شعر** عطار علیه السلام
 فرموده است **شعر** فانی بخش کرد تا برهی **بدر** راه نزدیک خوشترین دیدم **بدر**
قول تو اگر خالی در غایت قرب بعید است و در ویش در غایت بعید
 قریب **شعر** منی غصبت **ع** الو لا یصفت **فاغنا** ولو بالفقر **بیت** دلالت

یعنی هر گاه که بوزد باد بخت در هم شکند غنار او اگر بر فقیر وزد ترتیب کند
دیو قول دانی که جسمی کوچک اگر تو را بگوید و در ویشی قصد عالم عشق کند
 مثل در دست و راغی افزون خسته بود و در دست در ویشی بهیزم نیم سوخته
 نسیمی که از آن عالم بوزد بوضع تو انکو نبشاند و بهیزم در ویشی را و
 شوق بر دند شکستگان این حیدان کوشی معانی این کلمات ظاهر است
هم من هم و من لم یبق لم یبق لم یبق عاشر عاشر باید که بی غرض با
 دوست صحبت دارد و خواست از میان بردارد و کار با مراد او گذارد
 و ترک طلب کیم و به طلب و صبر راه او است مصنف علیه السلام میگوید
 عاشق می باید که ترک اختیار کند و کار با مراد او معشوق گذارد و چنانکه گفته اند
قول اختیاری نیست ما را از تو میگوید که هست ما هست دوست و ایدم
 اختیاری خویش را با اکنون برت از قول خود دلیل خواهد گفت **قول**
 زیرا که هر که مطلوب که پس از طلب یافت شود بقدر حصوله طلب است
 فی الجمله ترک طالب مراد خود گیرد و هر چه در عالم واقع می شود مراد خود را بکار
 تا میسوده و شادمان بماند یعنی هر چند حکم **من طلب شیئا و جرد**
 سعی و کوشش می کند و می باید که در ایا سعی و کوشش بجزل و توفیق

عاشق می باید که بچشم **لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم** قوت
 جاری خود با مشغول حقیقی که از او تا جذبیه مشغول بچشم **فد من جذبات الحقی**
نازی اعلی الشقیین ویرا بمطلوب رساند مثلا اگر موردی طالب مجال کعبه
 باشد اگر خواهد که بقدم خود راه کعبه را قطع کند سعیش باید که در
 اما چون بیال کبوتی در او بر ذرو و داشته که مجال کعبه و اصل شود قله
بیت تا ترک مراد خود بگیرد صد بار **یا** یکبار مراد در کسرات نماید
 این دو بیت مولا که این معنی است که گفته **قولت** و اگر واقع نامرضی باشد
 در دفع تعین جدا که تواند جدا کند شاید که واقع بغیر آن بود که چگون
 خوابسته بود یعنی هر وقت که عاشق در مقامی باشد که هر جور عالم واقع
 شود مراد خود انکار و اما اگر چیزی ناپسندیده واقع نشود ناممکن است
 دفع آن هر مشغول باید شد شاید که چیزی باشد که مشغول بان را
 بنا بر بچشم **ولا برضی بعباده الکتوف** مصنف علیه الرحمه درین محل جهت
 گفته است و مرادش رضا بوده است و یا خود رضا گفته است سهو القلم
 ارکاب واقع شده است زیرا که نشاید که بارادت او تعلی
 جزئی واقع شود تا فهم **قرب** اگر حجب مکاشف باشد چنانکه در

هر صورتی روی دوست همیان بیند باید که در ناراضی اگر چه وجه او بیند رضاند
وجه و وجه او در ناراضی آنست که راضی نیست **ولای رضی لعیاده الكفر** یعنی عائق
که بعیرت او بنور معرفت بینا باشد اگر در جمیع اشیا وجه معشوق را مشاهده
کنند باید که در ناراضی مشاهده نکنند زیرا که در ناراضی راضی نیست مثلا اگر
سلطان با غلام گوید هر وقت که مرا غضب سهتولی می شود جامه سفید
می پوشم هر که در آن حالت نرؤمن می آید هلاک میکنم اگر غلام در آن
حالت نرؤ سلطان شود هر آینه در هلاک خود و کوشیده باشد ای
موجود عارفی گیت که در جمله لباس سلطان مشاهده کرد چنانکه شرح
عطاء علی الرزوموده است **پست** حر و گنایید که باشد نشناس
تا نشناخته شاه را در هر لباس **بیا** اگر نداند هر لباسی به اقتضای میکند
او را عارف کامل تکمیل نتوان گفت مثلا اگر سلطان باشد که روز جامه
شاهی پوشیده بر تخت سلطنت نشیند و شب در لباس شایب
روان ظاهر شود و شخصی باشد که او را در هر دو لباس شناسد و شب
و در سلطان خواند و در روز بلباس پادشاه در هلاک خود کوشیده
باشد زیرا که هر چند سلطان عارف بود اما بمقامات سلطان عارف

نباشد اما عارف کامل و مکمل کسی است که در جمیع احوال و احوال
 دانه که هر مقامی را مخالفت **قول** یعنی که حق را بلیق بیند و عالم حق
 بیند بر منکرات انکار کند حتی حق برای حق و عجزش قاطع بود در هر
 شکر است و هر حق بیند با هم از آن اجتناب نماید بلکه در آن طبعاً عجزش
 جزو دنیا که گفته شد اگر سبلی سوال کند که اگر بهتر مخلوقات بود
 صلی الله علیه و سلم سوخته میگفت که **رضیت ببقضاء الله** چون شایسته
 ما ببقضاء راضی نباشیم جواب گویم که نیز بقضاء الله تعالی راضیم اما تقاضا
 معترضی که راضی نباشیم زیرا که آن چیز که واقع می شود مقضی است نه مقضا
ش توقضا را خواهد از مقضی بدان **بیتا شکالت** دفع کرد و در زمان
 و اگر سبلی سوال کند که شاید که شخصی در مقام رضا باشد و اگر مکروهی
 که با آن در بنالد جواب گویم مانند در بعضی که خویشی را
 تسلیم طیبیت کرده باشد باشد که از شرستی یا جوارحتی نبال آن ناله
 موجب تقضا راضی نباشد زیرا که او از طیب فعل طیبیت **رضیت**
 اما ناله او از سروده می آید نه از سرده تقضا ندان و بفعل طیبیت فایزیم
 مراد اینجا شهادتی نیست و در مصنف علیه الرحمه میگوید که درین مقام

روی می نماید و نسبت اینست که اکنون بیان خواهد کردن **قول** که
 چون او محکوم تجلی است و تجلی همه اشیا را شامل است تجلی را از نظر
 خود چگونه دفع تواند کردن جواب گوئیم که تجلی بدو نوع است تجلی ذات
 و تجلی اسماء و صفات و تجلی قهری را تجلی لطف دفع کننده در هر دو نامشروع و با
 نشان خیره و جمال پند و هر چه مرضی باشد نشان لطف و جمال ایجا گوید **اعوذ**
بک برضاک من سئیک یعنی در تجلی اسماء و صفات گوید الهی از
 خشم تو برضایی تو نیاه میگیرم **قول** در تجلی ذات **اعوذ بک**
سئک یعنی در تجلی ذات گوید الهی از تو بتو نیاه میگیرم **قول** که از تو بتو
 زنگیریم حکیم **با** پیش که دوم قصه بدست که **دهم** این دو بیت بود که این معنی
 است که گفته شد **فیم من فیم من لم یبق لم یعرف لم یعرف** و یکم شرط عاشق آنست که
 هر چه دوست دوست دارد او نیز دوست دارد اگر خود را بدو فرستد
 بود یعنی شرط عاشق آنست که برادر خود زنده گانی نکند بلکه در هر حال
عاشق مراد معشوق باشد اگر معشوق خود را بروی عرض کند حوی
 ناطقه جمال با کمال معشوق شود و اگر جمال را از نظر روی پوشیده
 دارد و می دیرانستاید اسپید عای دیدار کردن مبادا که جواب

اسما

بن برانی

مسئله

لن ترانی نشنو و خاک که شرح عطارد علیه الرحمه و نموده است **بیت** **بیت** یوم ارنی و
 زاری یکرم از بیم آن ترانی بلکه دل بر سر تر نند ایدت معشوق به اقصای
 خواهد کرد **قول** غالب محبوب فراق و بعد محب خواهد تا از جفای او نپناه
 بر و یعنی غالب معشوق با عاشق آن از جهت آن میکند که میخواهد که
 همه سس عاشق را بخیمنق بلای عشق در هم شکند تا عاشق از جفای
 معشوق نپناه به عالم وحدت برد **قول** النار سو طیبوق اهل الی الله اشار
 بلبین چیزی تواند بود یعنی آله کد شکر که آتش نازیان ایت که می راند
 اهل اسد را بسوی الله د ایت بدین معنی که معشوق با عاشق جفا از جهت از جهت
 آن میکند که تا عاشق از جفای معشوق عافا آید شود دست به عالم وحدت
 برد و از سستی متوهم خود نیست شود **قول** سس محب را بعد دوست
 باید داشت و نفاق تن در داد یعنی باید که عاشق بعد و فراق را
 دوست دارد از آنکه مراد معشوق است **قول** ارید وصاله و اید
 محسوس **بیت** فارتکب با ارید با ارید یعنی میخواهم وصال معشوق و او
 خواهد محسوس **بیت** مرا بس نزنم آله من خواهم برای آله معشوق میخواهد
قول اما فراق را بیند دوست ندارد بل از آن روی که محبوب را محبوبت یعنی

بیت ۲

بیت ۲

عاشق فراق معشوق را بعینه دوست ندارد بلکه از آن جهت دارد که مراد
 معشوق است **و** **و کل با یفضل المحبوب محبوب** یعنی هر آنجا که محبوب
 محبوبیت **قوت** محبت سکنین چه کند جز آنکه گوید **حیبت** خوا
 خواهی لغزاق کوشش خواهی بوصول **من** فارغ از هر دو حراتی
 نویسی **یعنی** عاشق بجا کند چنانکه با معشوق گوید حکم و فرمان ببرد
 اگر لغزاق میکشی و اگر بوصول زنده میکنی که من دست از او امان تو باز
 نمیدارم **و** **بلکه** باید که فراق را دوست تر دارد از وصال و بعدش
 خوشتر از قرب بود و بخشش بود شد تر از وصال یعنی بخشش را از آن جهت
 دوست تر دارد که مراد معشوق است نه بالذات زیرا که محالست عاشق فراق را
 بالذات از وصال دوست تر دارد از جهت آنکه با بطبع خواهان وصال معشوق
 این نتواند که تابع مقناطیس نشود اکنون مصنف رحمه الله برین قول که
 عاشق باید که فراق را دوست تر دارد دلیل خوبی گفته **قوت**
 زیرا که در قرب وصال بعینت مراد خود است و در بعد
 و فراق بعینت مراد محبوب **شهر** بجزی که بود مراد محبوب
 از وصال هزار بار خوشتر **و** **وانی فی الوصال عبیه نفسی** و فی

در وصال مراد

بله

الحج

اجب الی رسول حالی ۳

بخیران سولی للمولی و شغل بالحبیب بکل وجه **یعنی** که در متوجه حوا
 از سوال مقدر تقدیر سوال جنین است بعدی که عباد محبوبیت از وصل
 بر او خنجر است جواب میگوید اند برای آنکه در حال وصال بنده نفس
 خنجر و در محبت آن بنده معشوق و مقشغول بودن من معشوق بود
یعنی که هست دوست تراست مرا بودن من حال من **قول** اگر تجوی بود
 محبوب صفت او شده باشد اگر بعد دوست دارد و محبوب دوست داشته
 باشد و این غایت قرب باشد در عین بعد و فهم هر کسی اینجا زود یعنی
 اگر کسی باشد که از محبت نواقیل آن امر معشوق بشترت خلقت خلقت حکم
لا زال العبد یقرب الی بالنوافل حتی یحببه فاذا یحبته کنت به سمع
و بهر و دیده دل سانه شرف که دیده به پیش بر آینه جمله صفات
 وی معشوق خوانند بود **در جنین دوری** و ایم در وصال معشوق
 خوا هر توره و اگر چه کسی در دنیا بند و مصف عبد الرحمن در حرج
 بند خود در مناقب رسول صلی الله علیه و سلم این معنی بیان کرده
 چنانکه فرموده است **شیر** آن ذات که حق بود صفاتش
 اورا بنگر که باشد **و اما** در خویش رسول پس چه بیند **فرموده**

در حرج

حسن حال **زنده اول** بد آنکه موجب بده اوصاف محب است و او

وصاف عین محبوب یعنی هر چند سبب دوری عاشق عین معشوق است
چنانکه دانشی و هر که این سر را در یافت هر که از معشوق دور نخواهد
بود **شعر** بس اعوذ بک میگویی ای الهی از تو بگو نه میگیرم

هر چه از تو دور می شوم اما در چنین دوری هم بگو نزدیک می شوم

تا بدانی **شعر** دانشش چون بدست بگرفتم دست او اندر آستین دیدم

چگونه باشد یعنی تا معلوم کنی از جمله اوصاف عاشق یکی قدرت است حکم

گفته به قدرت وی دامن وی گرم ویرا بگو فتم **گفته** پس لا احصی ثنای علیک

انت کما اثنیت علی نفسک یعنی چون این اسرار در یافتی پس گویی

ای من احصای ثنای تو ام کرد تویی چنانکه ثنا کرده بر نفس خود

یعنی تویی در حکم **گفته** پادگویی من شده و از من ثنای خود بگو

ای موجد **شعر** است این اسرار از جای و گویا سر این را کی شناسد کور و

کور را خود از رخ زیبایه سود پاد که داند تا بد بانک آید زدود **فهم** من **فهم**

گفته لم یبق لم یحرف **گفته** است دویم عشق چون آتش است

چون در دل افند هر چه خوردل یا بد بسوزاند همه را تا جایی که صورت

معیق

معشوق نیز دل بچو کند معنی شوق را که عبادت او بود محض است تشبیه که این
 آتش را بجهت ذان گویند هر وقت که در دل فتنه هر چه در آن دل یا بد جلوسود
 تا همی که صورت معشوق نیز بچو کند **قول** همچون درین سورهش بود گفتند علی
 اما وقت من خود لیلی ام و سپهر بگریبان تو را غنچه بود بدین معنی چون این آتش در
 دل همچون افتاد هر چه غیر سلی بود همه را بوضوح همچون چون در خود نظر کرد غیر
 سلی را ندید گفت من خود لیلی ام و سپهر بگریبان تو را غنچه بود و در حقیقت
 جوی لیلی فارغ شده **قول** لیلی گفت که سر بردار که منم محبوب تو **مصرع**
 آنکه هر که از که می مانی باز به گفت ای که غنی فانی هیچ شغلی همگه با یعنی دور شو
 از من بدرستی که جب تو را اغشول که دانست از تو **قول** آن شد که
 بیدار نمی بودم از عشق تو پروای تو ام نیست کز عشق این سوگندین معنی است
 گفته شد **قول** دعای رسول صلی الله علیه و سلم این مقام خبیب
 خبر داد که **اللهم جعل حبک اجب الی من سمعی و بصری** مصنف علیه السلام گوید
 ای رسول صلی الله علیه و سلم از صدای اسپند عا کرده است که الهی که بدان
 دوستی ایما داد و سپهر زد من از سمع و بصر من دانست بدان که همچون را از
 غلبه عشق لیلی بود دست اگر سلی سوال کند که بشبیب دلالت این دعا را

کشد و هر دو را بر یک خود که یکاکی صفت بردار و یعنی چنانکه شیخ این اشارت
 آفت که عشق که عبارت از وجود محض است از جهت ظهور اسما و صفات
 خود حوز را در مظاهر عاشقی و معشوقی بخود نماید و چون در خود نظر کند حوز را
 در مظاهر عاشقی و معشوقی نیست و کثرت موسوم یا بد بار تجلی ذات
 در رسم عاشقی و معشوقی چو گردانند بجز وحدت صرف در هر صیغه مانده
 ای موصوفه چو گردد عاشقی و معشوقی **عشق از رخ جو بر کوفت نقابت**
 اول و او جهان عشق است **بکله فرا و نایش است سرب تو است**
 این همه رکبهای بر نیز یک **خود صفت کند همه یکاکی هم من فهم و من**
لم یزق ولم یعرف لم یست بسببوم حب جوی عاشق نموده طلب
 معشوق است یعنی اگر غیابت معشوق نمی بود عاشق از کجایم عدم بهر آئی ظهور
 می آید و چون از سر کرم است عاشق شد عاشق خلعت وجود
 در بر کرد و کمر شوق بر میان بست و روی بتیا بان طلب نهاد و از دینا کافند
 اند **شعر** اگر از جانب معشوق باشد کشتی کوشش عاشق تجاره
 بجایی رسد **تولده** خود هر صفت که عاشق بدان لغت متصفت شود
 چون حیا و شوق و فرح و صفاک بل هر صفت که محبوب بدان محبوب

است باصالت صفت محبوب تواند بود پیش مجابانیت او در آن
چیز شکر کنی نیست یعنی چون وجود عاشق از معشوق با مانیت خواهد بود
زیرا که صفات در همه حال تابع ذات است **قول** هر مشرکت در صفات
دلالت کند بر میانیت ذواته خود در چشم شنود و در همه وجود حقیقت
و یک ذات موجود و نتواند بود یعنی وجه مشرکت در صفات دلالت
کند بر میانیت ذوات و حال آنکه در چشم شنود و یک ذات مشهور
نیست چنانکه پیش این معلوم شد **ش** اشخیا اگر صفت و کار از آن
حون جمله یکی بود حقیقت جو بسبب کوی **ب** این ممکن است معینت که گوید
قول پس صفات همه محبوب را باشد محب را خود پس صفت و
جودی نتواند بود و عدم را صفت وجودی حکونه بود یعنی چون محوش که
صاحب وجود معشوق است و صفات تابع و چه ندند حس عاشق بلاسکه
از وجود و صفات وجودی منزه خواهد بود **قول** اما اگر محبیت از راه
که کم در خانه محبیه قدم نهاده و خانه را بحال خود منور گرداند و صاحب خانه را
بکوت صورت از شرف گرداند و خود را در لباس محب را در خود
بغلط یا بد افتاد یعنی محب معشوق از راه بنده نوازی در خانه عاشق قدم

نیت

سببه و فاعله را بنور خود منور و مشرف و مزین گرداند یعنی هستی عاشق شود
تا در لباس عاشق سوزد طالب حسن و جمال با کمال معشوقی خود شود بی وجود
را و در خود غلبه نماید اما در که مرا با استقلال وجودی هست **توحید**
در کجاست او هست که او هست چه همه چیزها هستی او هست معنی این
توحید بود که گفته شد **توحید** الاسلام گفت خون حقیقی توحید است که صنع
خود را ظاهر کند عالم را بیا فرید و خواست که خود را ظاهر کند آدم را بیا تو
مصطفی علیه الرحمه میگوید که شیخ عبد الله انصاری علیه الرحمه فرموده است که
اسد تعالی توحید است که صنع خود را ظاهر کرد و ایند عالم را آفرید یعنی گانه مرآت است که
صنع صانع را در وی مشاهده می توان کرد و خواست که خود را ظاهر کند
آدم را آفرید گای یعنی آدم گانه مرآت است که صانع را انتم شبانه در وی مشاهده
می توان کرد ای موجود اگر بخوای که تعالی این کلمات را بدانی درین رباعی که
مولانا عظیم ریشی بنی علیه الرحمه فرموده است تأمل کن **رباعی** با آنکه دو کون
و سه مرتب است او است انسان زجر کبریت و عالم زجر پوست زینت که
او مرد یک چشم است یا زانکه بود آینه بجهه دو سینه **فم من هم ومن**
لم یبق لم یرف لم یست و جبازم توحید است که بعین الیقین جمال محبوب

ک

ک

را ایند عمری درین طلب سرگشته می گشت یعنی عاشق می جوست بعین البعین
جمال با کمال مستغرق را مشتبه کند حکم شیرینیم آیاتنا فی آفاق عمری در
آفاق سرگشته می گشت **قول** ناکاه لسمع سرو نذا **شعر** کان حشره کز نو
تور در خضر آب حیات به در منزلت لیکن انباشته یعنی عاشق در حالت
گردان ناکاه از عالم غیب ندامت شنید که ای سگین جنود را فاق سرگردانی سر
حکم و فی انفسهم در خود سوختگی کن باشد از جگر زنده گانی آب حیات
نوش کنی زنده اند که وی ای موجد **شعر** آنچه که خضر خورد و سگندر
طلبید و آن جام که جم دو جهان را امیدید و آن کج که خلق از تو اوگر کردید
اندر دل نشسته رو بدست آرد **کلید** **قول** چون بعین البعین در خود طسره کرد
خود را کم یافت آنگاه دوست را باز یافت چون نیک نظر کرد جو بعین
او بود کمت **رباعی** ای دوست ترا بهر مکان می جستم بهرم حضرت این و آن
می جستم به دیدم بتو خویش را تو خود من بودی به جملت زده ام که تو نشان می
جستم **سعی** چون عاشق سوگرد بمقام نیستی رسید بیده یعنی در خود
نظر کردی نیستی خواستش شده که بعد از نام کام نیستی شراب نیستی را
نوشش کرد زنده ابد گشت و چون زنده کردید طالب مطلوب شد چون در

نوشتن
۵۱

حوش تن بیک نظر کرد خود را مطلوب یافت گفت **ششم** ای دل و دلدار چو نت
 یافتم بر کزیده یار جونت بافتم بر سر بانده چو نت یافتم بر سر باران چو نت یافتم
 می جسم ترا **قول** این دیده هر دیده وری را حاصل است الا انت که
 ندانند که چه می بیند یعنی این دیده می خواهد که جمال خود را مشاهده کند
 هر دیده وری را حاصل است اما بسیاری نندارد زیرا که بنور جوفت بینانند
 است **قول** هر ذره که از خانه بصورت شود صورت آفتاب بیند اما نداند که
 چه می بیند یعنی هر چند که آفتاب بر ذره ظاهر شود اما قابلیت دیدار آفتاب
 ندارد **قول** چندین هزار ذره سر را می بیند و در باقی تمام عالم ازان
 کافیا نیست **این بیت** موه که این معنی است که گفته شد **قول**
 عجب کاری همه بعین الیقین حال او می بینند چه در حقیقت جز احدیت
 حجب و دینت نامی خوانند که چه می بینند لاجرم لذت غنی یا بنده مضاف
 علیه الرحمن عجب می کنند و می گویند که همه بعین الیقین حال معشوق را می بینند
 زیرا که جز او تعالی شان و خود ندارد و نامی دانند که چه می بینند هر چند
 لذت غنی یا بنده می موجد هر چند که ما هیات می دانند که حیات ایشان
 بابت ولی آب زندگانی ندانند اما از آب بنای را می شده اند و هر که

که در آینه و شیب و بالای ایشان آب که فیه است هر چند که مد
 ایشان آنت که ما بت لایحی بدسیم امام عالی عارفان آنت که
 ایشان جبراب را می پسندند **قوله** لذت ان یابد که بچهار
 البقیین بدانند که به می بستند و به به می پسند یعنی لذت که
 یابد که نصفین باطن و تفریح مجمل و کمال متصل و دوام توبه
 راورد خود سازد تا الله تعالی بصیرت وی را بنور معرفت
 پناه که دادند بچو البقیین بدانند که حق می پسندند و حق می پسند
 و لا حق که می پسندای خود **بیت** چشم حق بین جبراب
 می نتواند دیدن با باطل اندر نظر مردم باطل بین است **قوله**
ولکن لیطمین قلبی مگر اشاعت یقینی بود آنچه ابراهیم خلیل صلوات
 الله علیه از خدای تعالی در خواست کرد که حرده را زنده گردان
 تا قلب من اطمینان حاصل کند مرادش آن بود که جس البقیین
 حق خود است **قوله** از سهل رسیدن که ما البقیین گفتند
 البقیین هو الله منصف علیه الرحمه می گوید که از شیخ کامل محل سهل
 چنان عبد الله التمری نفس اماره آنها رسیدیم که یقین **بیت**

گفت
 ۵۲

گفت ایقین هو الله یعنی هرگاه که همان متوهم شما از میان مر
 تفع شود بجز حق نماند **قول** تو نیز **ایقین** **حق** **یا** **یک**
ایقین یعنی هرگز تو نیز اگر طالب یقینی کمر عبودیت بر میان
 بگشایی و جندان عبادت کنی که موت حاصل آید یعنی از
 آرزوستی متوهم تو چیزی باقی نماند همچون ترا در نیستی خود
 گمانی نماند ایقین هو الله باقی نماند **قول** درین راه که
 بترس خود بگوئی شایسته یقین که در ترا که تو او می آید این است
 مؤکد این معنی است که گفته شد ای موجد علم ایقین غسل
 دانستن و عین ایقین غسل دیدن و حق ایقین غسل بودن
 است **فهم من فهم و من لم یندق لم یوفی بوعده**
و جنم محبت چون خواهد که مراقب را محبوب باشد جاده
 او آن بود که محبوب را بهر شمی مراقب باشد و بهر نفسی
 که طم مضاف علی الرحمن مگوید که عاشق چون خواهد که مراقب
 معشوق باشد ویرا ناگزیر است از آنکه بیدید و ظاهر و باطن
 حاضر حضور حیات بخش معشوق باشد بهر کسری ماطر حسن

جمال با کمال وی شود **قول** به او را در هر عالمی صورت
است و در هر صورتی وجهی یعنی به معشوق که در عالمی حکیم
کینونه **شش** فی شئی و اما بگوینا بحسب **المجل** بصورت آن
عالم ظاهر می شود چنانکه دانسته **قول** و در همه اشیا
ظهور او را مراتب باشش یعنی چون عاشق را معلوم شد
معشوق را در عالمی صورتیست و در هر صورتی وجهی
س با بد که در همه اشیا جابض و محض و حیات جانی
وی باشد تا بهسج و قبضه از وقایع فوت نشود
ای موصوفه **شش** بنیت بهمان شد جسم جان حریف
شناس **شش** که هر ساعت نماید خویش را در هر لباس
هر زمان آید بلبیسی باز خلوت برون **شش** کلاه الماس پوش
گشته کلاه پوشیده **شش** با که هر از آن جامه پوشید قابلیت او
هر زمان **شش** نظر هر که کرد و در لباس زان **شش** **قول**
به ظاهر همه **شش** چنانچه باطن او هست هو انظار او باطن
یعنی زینهار که گمان ببری که باطن اشیا معشوق است و ظاهر

اشیا غیر معنوی است زیرا که این تصور غلطی عظمت و محو خوبی آن در
 غلط مانده اند بلکه چنانکه باطن اشیا او است ظاهر اشیا نیز او است
 غایت مافی اباب آفت که صورت اشیا نیز او است غیر صورت
 معشوق است مثلا استناد و دخل بند از موخلی است محقق است که صورت
 آن دخل صورت او است و دخل بند بنت و صورت موم موم نیست
 بلکه صورت علمی است و دخل بند است که در موم ظاهر شده است
 اما اگر کسی که بد که ظاهر و باطن این دخل قطع نظر از صورت
 چینی کرده موم است مسح عاقل با وی مزاج بخوابد که **دوم**
 مسح چهره بند که او را پیش از آن پاس ازان با مان یا دران
 نه بند یعنی خون عاشق و راقب معشوق باشد و مسح حر را نه بند
 که معشوق را بچشم هو الا اول پیش ازان چهره بند و مسح نه بند
 معشوق را بچشم هو الا **فوق** پس ازان چهره بند که معشوق را بچشم
و باطن هر بان حر نه بند و مسح چهره بند که معشوق را بچشم و
و باطن در آن حر نه بند **توم** **حجبا سخا سزای در صورت**
 نتواند نسبت عزلت نمواند که بد یعنی هر وقت که عاشق در

چالت مراقب بودن بمقامی رسد که در جمیع اشیا معشوق را
با نوع کمالات مشاهده تواند کرد و از غلوت رو بگرداند
بزرگه مقامی را بر مقامی تواند گزید چنانکه ناظم این بیت
عنه الرحمه فرموده است **بیت** آمد ایام فرب بند وصال
رفت منکام بجد و محب و فراق **بها** جو که صحرای فروغ مست
گرفت **بها** رو بپس از خانقاه و رواق **بها** نیست ایام غلوت
غلوت **بها** نیست منکام از او و شاق **قول** به عابت غلوت
آن بود که در خلوتخانه ناپ بود و خود نشیند و از جمله اسما
و صفات حق و خلق غلوت گزیند یعنی غایب غلوت
او آن بود که در خلوتخانه ناپ بود نشیند و از جمله صفات
و اسما حق و خلق غلوت گزیند یعنی غایب غلوت او آن بود
خلوتخانه بود و خود نشیند و از عالم کثرت رو به عالم باکرت خواهد
در درجهی احدیت غوط خور و چنانکه مصنف علیه الرحمه فرم
موده است **شعر** در یاکشم خواهد که در یاتی کشد
کاپر و موجی بگزیند هر زمان انداخت **قول** لکن پس از آنکه

نظام

ناطری از منظوری دوپست دارند که مرتبه معشوقی را با عاشقی
 او معنی گیرند نه بخت عزالت بگونه گویند یعنی چون عاشق در
 حالت مرافقت بکمالات حسن و جمال با کمال معشوق عارف
 شود عزالت نتواند کرد زیرا که دانند که معشوق خواهان آنست
 وی در عالم کثرت و مرابای حمله طوطی محط حسن و جمال با کمال
 معشوقی و برامش هد کند **قول** الرُّبُوبَةُ تَغْيِرُ الْبُؤْسَ وَتَجْمَلُ

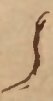
یعنی جهان که ربی محبوب حال است و معشوق معشوق بی عاقل
 حالت زیاده که مطلوب ذوقی توان گفت که دیگری طالب باشد
 ای موجود **شعر** که حاجی و شون او باشد پاکس گوید **شعر**
 بجانب **شعر** و در نه محبوب و عشق او باشد **شعر** یا که شناسد که بوده

است **ابزار قول** اینجا هم عاشق هم بجای در آید چه
 عاشق اگر کشته معشوق را قیام نباشد نمی ماند یعنی هر چند
 معشوق با وجود غمناکی خود و فوق عاشق از عاشق **شعر**
 اما در همت ای که نام معشوقی را بنام عاشق در می یابد هر **شعر**
 نیز بجای در می آید زیرا که اگر عاشق نباشد معشوق از ناز و غنچه

تبی مانند **شیر** تا زوزانی می باید ناکیز است ناز
رازیب از **قوس** **از بوبیت** **سیر** **لو طه طلعت الجودیه**
شیخ کامل حکم سهل ابن عبد الله الترمذی قدس الله سره
در **سیر بوبیت** انباری بسره کرده است این فقره نیز حکم **افش**
الربوبیت **کوز** است و در **ت** **قوس** **سیر** جوهریت
الحسن **سیر خوشتر** زنا محرم حاشا و در خوشتر اگر کسی
خواهان آن باشد که این سر **سیر** باقی شود گوید که اصطلاح
تے شیخ عبد الرزاق علیه الرحمه جمع کرده است مطالع کن **قول**
هر چند معشوق را حسن و ملاحت بکمال است و از روی کمال
بسیج در نمی باید **شیر** در حسن زانرف زیبا از منت **ت** است
چه زیان جویت ریشش بنود **ت** اما از روی معشوقی نظاره
عاشقی جور باید معانی این کلمات هم درین مکوه **سیر** **قول**
از **سهل** ابن عبد الله الترمذی قدس الله سره پرسیدند که **ماهر**
اد الحق **من الجلق** گفت ما هم علیه یعنی طایفه اش **سیر** کامل
سهل ابن عبد الله الترمذی قدس الله سره ما سوال کردند که مراد

دستی
۵۵

حق تعالی از ایجاد خلق برودش در جواب فرمود که آنچه
 خلق بر آنست هر چند که در آنجا سخن بسیار کند اندام مقصود
 نصف علمه که در بین محل آنست که تا بگوید که مخلوقات
 بصفت مخلوق و حربی ظاهر شده اند تا آنکه تعالی را خالق و
 در بگویند و مخلوقات بصفت طابقی ظاهر شده اند تا آنکه
 را مطلوب گویند و پس علی **هدیه** حریت اینجا از جانبین مستفاد
 می نماید هر جا که نسبت الهی حریت رفت زیرا که خباکه مخلوق و جروب
 ل خالق و در وجود ندارد اسم خالق و در ل مخلوق و جروب
 ظهور ندارد **دش** آزادی و عشق چون نمی آید دست **ما** بنده
 شدم و نهادم از یک سو خواست **ما** معنی این بیت بود که طاهر است
 حریت مطلق در مقام غنی مطلق بافت شود و الا از روی معنوی
 چنانکه نسبت به عشق را ناز و کوشش معنون در پیا بد
 عشقین کوشش و ناز او را نیز طلب و نیاز عاشق بکار آید این کلام
 بگوید که دست نیاید معنی حریت مطلق در مقام غیب الهی
 غیب العیوب و منقطع استارت و وجود الحجت و قول الفت



بسم الله الرحمن الرحیم

یافت شود والا آرزوی ظهور در صورت علی بن ابی طالب
 چنانکه دانستی **و تفسیر** اصحا صفات معشوقی با نفوت عاشقی نمی
 این گوید **حسن فی اکمل السرور و لکن کبیر الالبکم تیم السرور**
 یعنی صفت معشوقی با نفوت عاشقی می گوید هر چند که ما در
 کمالترین سروریم و لکن همگی نیست این شادی الا بشما **قول**
 دانی که گفت و شنیدی رودیم و می گوید **شیر** شریف است
 سلطان چو کان برود و لکن بی کوی روز میدان چو کان چه
 کار دارد **یعنی** می گوید هر چند که معشوق خواهان آنست که در یک
 نفس بشکند از راه در بایستی صد هزار عاشق را چون کوی
 در عالم سرگردان که داند اما چون عاشق نباشد از دل ربای
 زلف چه حاصل و از شما گفته اند **شیر** یاد بچوگان زلف
 آمد و جهان تاباشت **په** کوی دلم را که شد باره ز چون کان او
تفسیر مع بی غلط کفم که اینجا عاشق و معشوق او است مصیف
 علی بن ابی طالب می گوید ز بهار کمان بر بند که کلماتی که در باب
 معشوق و عاشق گفته است نسبت با عالم و جدت باشد اگر

بیت

است با عالم وحدت خواهد بود و نام من عطا کند باشم و نام
 شما عطا شنیده باشید زیرا که وحدت او تعالی است با حکم **ان**
مد یعنی عن المعانی از غیر خود مستفی است که **قول**
 که ما در عشق او اندر جهان افرازمیم یا هر یک از ما چه آید تا
 نه پنداری که روی او را آینه باز آید او را در دست نه ایم این
 صراع میوکند این معنی است که گفته شد **فم من فم و من الم**
یق و کم یوم **بیت ششم** عاشق را طلب شهود
 به قیاس از وجود یعنی عاشق طایب وصال معشوق در جهت
 آنست که چون معشوق و اصل می شود دانستی متوهم خود
 خلاص می باید و سخن عبد الله انصاری رحمه الله علیه بدین
 حالت چنانکه فرموده الهی تا تو غیب بویی من غیب بودم
 چون تو غیب پیدا شدی من از غیب جدا شدم یعنی از هستی
 تنوایم خود بخت شدم ای موجود **مثنوی** وصل او از یکجا کن
 و اصل است **بادوی** و وصل نیست بل فصل است **پاراگسی**
 و وصل را جز این **و الله اعلم** **بیت هفتم** با صفت **دانا تو**

قدم در علوم اند برای آن زند که در حال عدم آسوده هم شاید
بود و هم شهود یعنی عاشق قدم در عدم آن می زند که از
وجود متوهم خود پست شود زیرا که در حالی که وجود خود
را بجز اضافت نگردیده بود و در علم حق سکانه و نقالی
آلوده بود هم نشاید بود و هم شهود از آن جهت که
بیان او و معشوق هیچ واسطه نبود **قول** زبان قبل
بود شاه و شهود که بنزد یکب خوشش هیچ نبود
این است مو که این معنی است که گفته شد **قول** چون موجود
شد عطای بهر خود گشت و از شهود محروم ماند یعنی چون
عاشق برده بود و با وجود حاجی موجود شد و وجود متوهم او
عطای بهر او شد و از دیدار معشوق محروم ماند **شعر** عاشقا
بنت مشور بن باز آری هستی تو حجاب دیدار است **قول**
بهر او حکم **گفت سمد و بهره** عین معشوق آمد و او بی او این
بهر سمد هر چند که سب و بهره حکم گفت سمد و بهره عین معشوق است
اما بنده از گشتی او عطای بهر او شد و بهر شاه همه

قال
شاه

بدین سنی که حق را دید ای مورد اگر خوابان آن که معانی کلمات
 را حقیق بدانند اشتر نامه شیخ فزید الدین عطار علیه الرحم
 ملاحظه کن که وی در مناقب رسول صلی الله علیه و سلم و سوره
 شرح شبلی و جواب حسن ابن منصور و صلاح قدس الله سره نامه
 بیان کرده است **قوله من يطع الرسول فقد اطاع الله** یعنی هر که
 رسول را صلی الله علیه و سلم اطاعت کند عینان باشد که حق را
 برده است **قوله** اگر من باشم زانه پنجم با حرم گویم نورانی
 آراه یعنی اگر منی من چیزی باقی ماند هر آینه عطای بعثت من خواهد
 شد و منی من عطای بعثت من شود یا حرم خواهم گفت نو
 دست خویش پنجم **قوله شعر** در کدام آینه در آید او
 صحنی پارویی کی نماید او یعنی کدام آینه او را تعالی ستاند
 تواند نمودن چنانکه او است و با کدام دیده ادراک حسن و صلی
 با محال او گما هو چنان تواند کرد **قوله ما قدر الله حق قدره**
 ای ما حق تعالی حق متوفی هر که معانی این کلمات فهم نکند معنی
 دارد زیرا که حکم قدر علم **قوله ما قدر الله حق قدره** است جان

فردوسی دانند که چه گفت و شنید می رود و فهم من بهم و من لم بدف
لم یوف لم یوف عشوق چون خواهد که عاشق را برکشند خفت
هر نفسی از هر عالمی نا و همراه باشد از و برکشند یعنی معشوق
خواهد که عاشق را بعالم و صفت رساند خفت هر صفاتی که
در حالت تنزل از عالم کثرت بدو نزدیک شده باشد از و
دور کند **قوله** و بدل آن حکمت و صفات خودش نباشد یعنی
معشوق چون صفات ذمیه را از عاشق برکشید بدل آن صفات
حمیده خودش در پوشاند یعنی مجمع اسما و صفات خود
روی بجلی کند تا سرا و ارضافت شود **قوله** ایجا یاد موصف
المواقفش موقوف گرداند یا بعالمش برگردان ناقصان
گرداننده یعنی چون عاشق عالم و صفت و اصل شود و یا
موقف المواقفش موقوف گردانند یا ابراهیم کعبلی
ناقصه یا اسم صفت بعالمش مراجعت فرمایند عاشق
چون در کسوت خود مگردد خود را بصفت معشوق مصنف
بیند در خود موقف و بگویند مگر مانده که این حسن و جمال من

بدین زیبایی چون شد بانفس خود که **یدوسر شعر** انتم
منک نیماکت اعرف **یا اظن طیما قوت یک اداد ما**

یعنی بانفس می شنوم از تو بویی که می شنیدم او را کمان
لی برم که معشوق بر تو کشیده است **بیر عبتار اوت** بلکه
ممکنی خود را او یا بد که **یدانمن اهوئی** و **مین اهوئی** اما یعنی همین چه

جای دوست ملکه عاشق چون در خود نظر کند خود را از جهت
هستی ممکنی معشوق بیند لا بوم کو ید من آن کسم که آرزوی
دل نیست و اگر آرزوی دل نیست **منم قوت** در هر چه نظر کند

و چه دوست بیند معلوم کند که **کلی شنی** **هاک لا و بهر چه** و **چه** یعنی چون
عاشق را معشوق بشیریف اسما و صفات خود شنی مشرف گوید

عاشق در هر توفه ای از افراد عالم که نظر کند و در معشوق
بیند او جهت آنکه وجه معشوق است که هستی عالم شده است
بهر ازان معلوم کند که هر شنی آرزوی صورت **هاک**

است و آرزوی معنی باقی ازان وجه که معنی **عاشق** است
است **قوت** و آنکه هر که بای وجه عاید باشد **لی** باشد و **بهر چه**

هر شئی از روی صورت هماغه است و از روی معنی باقی
و بطاعت معنی آن وجه ظهور حق است **و معنی وجه در کتب مصنف**
عبارت از هر شکلی که درین مقام سوال وارد است
یعنی اگر سبلی سوال کند جوایشاید که با وجه عاید باشی
بیشتر جواب گویم که نیز آنکه وجه اشیا عبارت از استی
اشیا است و معنی اشیا عبارت معنون است و معنون از استی
معنی باقی خواهد بود و اگر بر طبعی که های وجه عاید با وجه حق
سبب از و غالی که عبارت از وجود است که منبسط شده است
بر ما هیات ممکنات پس هر دو حال های وجه عاید با
حقیقت اشیا خواهیم بود و خاتم و اگر سبلی سوال کند که
از جهت اشیا از روی صورت هماغه است و از روی
معنی باقی است جواب گویم از جهت آنکه اشیا از روی صورت
و هیات اندر با هم **حکیم کل شئی روح الی مقدر** خود خواهد
و چون معنی اشیا قدیمت و از روی معنی باقی خواهیند
بود مثل جوی صورت برف با آب رسیده بلکه از صورت

60
برفی بنیت شود اما از جهت این باقی خواهد بود چنانکه
مضف علیه الرحمه فرموده است **توجه** بر فخر خوانند

آب را چون او بنیت باز چون صل شود در آب خوانند آب
اگر نیاید سوال کند که چه جهت معنی آن و چه طهور بنیت جهت
جوایب گویم بزرگانی که بدین علم میروند قدس است **سوم**
هر وقت که وجه اشیا میگویند مرادشان از حقیقت اشیا
و هر وقت که وجه گویند چگونگی **فایده** **تولوا نعم وجه** **الله**

مرادشان طهور جهت تعالی شانند **توجه** ای دوست چون
دانستی که معنی حقیقت اشیا وجه او است پس از نادانان اشیا

گاهی میگویند یعنی ای عاشق مسکین چون بدلیل و بیان
معلوم گردنی که حقیقت اشیا وجه حق تعالی شانند است

رسد با محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم موافقت کن در
کعبه **اللهم انما اشیا محمده** چنانکه شیخ عطار علیه الرحمه فرموده

است **مشنوی** اگر اشیا همین بودی که هست **پناه**
دعای مصطفی کی آمدی که هست **پناه** که با حق همزه کنی گفت الهی

بنمای خیار او گاهی **قول** ما عینا بینی **ش** قنی کل
شستی که آیت **یا** بدل علی انه **وا** حشر **یا** یعنی چون
دعاستجاب شود در هر شیئی که نظر کنی و به حق تعالی را
مشاهده کنی بدانی که احدی با احدی **توس**
قر **الارض** **ومن** **نہمان** **کنتم** **تعلون** **ستولون** یعنی بگو ای محمد با کفار که
زمین و هر چه در زمین است از آن کس است اگر شما میدانید
رود باشد که میگوید هر خدای رحمت مضمون مصنف علیه
الرحم و سبب آوردن این آیت در بن محل آنست که
تا بگویند که وجود کفر و کون کفار چون سخن می شنوند
قبول میکنند **تأ** **ید** که یکی دعوی ایمان کند و از آن که
عالم قدس بر قلب مقدس او وارد اندک اندک شده باشد
و ایشان در بیابان و وف و کلمات آن وارد اند و انظار
که **تأ** **ند** وی قبول کنند **توس** سخن ستانده می رود
مردود و در مضاف علیه الرحم عذر می خواهد میگوید آنچه گفتیم که
بعضی این سخن را قبول نمی کنند لیکن این سخن از من صادر

ش
۶۱

۶۱
شده و الا مع و ان شاء الله که سنت ابد تعالی حسین جباری شده است
که می باید که هر شش را صدی باشد زیرا که ابو جهم می باید که
با یک زود پیش آید تا معجزات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
ظاهر شود و اگر قوم بنی اسرائیل با یک پیش در نمی آمدند کسی
صلوات الله علیه کی بدعا کرده زنده میکرد و قس علی باشد
ای موجد سخن جدیدی که درین اوراق جمع کرده شد که از آب
زجیاء است هر که نوشش خواهد کرده بلا شک زنده آید خواهد کردید
عیسی منم و معجزات این نبت و هر کس شود این نفسم زنده شود
ومن کل معنی لطیف احتلی فدعا کل باطفت فی الکلون بطریقی
یعنی از هر معنی لطیف فدجی می بخت نوشش میکنم و هر ماطفه که در
در گویند چرادر طب می آرد **قول** هر توان کرد **شعر** هر آجو
دیباچه ابابت می بود هر دم **یا** بگرد اهل مناجات زهر که گوید
در بحری افتاده ام که کراشش بدیدیت **شعر** هر نی نیکنم
با همت در **یا** اگر زور یک ششم ندارم **یا** یعنی مراد ل
بخوابت عشق می گشت تا بخام میستی بود نوشش کنم که

خوابان مقامات زاهدان و عابدان نینتم زیرا که درین مجلس
 وحدت که من افتاده ام چنان نینتم و و اینست هر چند که در معنی
 با متشوق در نوشتن بدین جام حیات و علم و ارادت و قدرت
 و سحر و بصر و کلام و بیغم اما از روی صورت است ازین حفر گشت
توجه اگر ساینی سوال کند که معانی این کلمات با بعضی موم مکرر
 نامند معذوم که هر چند که می خواهم که خود را با اصل اندازم
 با اصل یافت نمی شود تا غیر صحت موجد در بوده است و
 بطور در افکنده یعنی اگر معانی این کلمات که گفته شد با افهام
 بعضی ضایعی که دانسته اند که جلوه از اصل است اما دانسته اند
 که هر جلوه ای را یکی دیگر و لذتی دیگر است مگر در نمایند معذوم
 زیرا که هر چند که می کنم خود را در ادب ریای وحدت حکم از تمام
 هر کس عالم کثرت اندازم چون بکنار در ریای و اصل می نوم بایزم
 خوبی می ر باید و در در یا غوط می دهد ازین هر دم از دیای
 وحدت بودی جنیدی بنوعی دیگر ظاهر می که دانم **توجه**
اینکه شد علی ازین کصفت لیکن فی التیم ان بی فایهت به

مَلَأَتْ فَأَبَا أَوْ سَكَنْتَ مَاتَ مِنْ النِّعَمِ ^{۶۲} یعنی شکر میگوید

خدا را برا که من بچو صد غم که ساکن باشم در دریا اگر آن
صفرخ دیان می کشاید و دانش بر آب می شود و اگر نمی
کشاید از بی آبی هلاک می شود یعنی اگر سر آبی را ظاهر
می کنم جای آن هست که غیرت الهی دمار در روزگارم بر آید
و اگر پوشیده میدارم هم جای آن هست که عیبات اسرار الهی
هلاک کند **قوت** و خدا که خود را ملامت میکند
آنگاه که **موج** تا تنهای هست موج زن **پاش** پاشاید که ششبنی نکند
فصل **ششم** یعنی خدا که نفس خود را ملامت میکند
که سودای سپرد و جدت از سر بدرگن زیرا که هرگز قطعه
سینه هر دریا یا با خمر نخواستند و حال آنکه در دریای وحدت
چو تپسی از قطعه دگری **قوت** باز عمت میگوید یا امیدی
کتر طینت **شهر** اندرین لحظه که اندر جو غم **شهر**
دست و پایی برین جردانی بگو **بنی** باز عمت باعث
می شود و میگوید که ای موجد سبکین هر وقت که غم که

در در بایستی اقتدا نمکن است دست و پا پی می زند شاید
 ساجد رسیده ازین درگاه نامشید بار کرد که تو با کردی
 سوی مردان فدای آن حضرت ارونا نمکن است کسی خود را
 بجای آورین است که سنی تو ضام نخواهد شد **قره**
 در کسب اسب دست و پائی فیزند و با جان بلب
 سبده حطائی مسکنه **قره** کی بود باز ما جدا تا نپزه
 من و تو رفت و خدا مانده **یعنی** دل نیز در کسب عنایت
 انبلی اسب دار می باشد و با جان مشتاق میگوید
 که روزی باشد الله تعالی تجلی ذاتی اسم و رسم
 عاشق و معشوقی براندازد تا کس و صحت تعالی باشد
 پیری دیگر نماند و اسلام علی

من ابرح الهدی والهدى
 وجهه وصلواته علی
 محمد وآله وسلم
 نسلم كما کنه

این کلمات در کتب معتبره
 آمده است و در کتب معتبره
 آمده است و در کتب معتبره
 آمده است

بو محمد

63

بر محمد یا ابراهیم الراجحین هاسته کتاب
نعت الکتاب بعون الله

کتاب...

ف

